دیوان همایون و آصفی ناقص

۳۱ ۲۹
۲۹۵

... حس	[illegible]
جایی که کند جلوه گری	عقل ز اخیره شود و ...
... شمع پور خاک ز شوق	سر بر آرند شهیدان همه
هر کجا چهره برافروخته نقش ...	جان و دل سوخته همچو خس و خاشاک
کشته آهوی ... رسید چون ... حال	که نبوده اثر از کوشش و فتراک ...

اگر از داغ شدی جا که ... آه سوز آن را	ز ندیدی جز خرابات محبت این سوز نهان
کهن منزل که ... سر هوا خیمه بستم شود	گلی بر دوار دل من خار خار ... نگشت
جو میرم ... سر خاک من ای همدم	بجایی ... تحمل نشان ... که ...
جو فراید شد مرا صید خاک ... وحشی	بجه دوزم ... ای ... جاک که ...
ای ناز ... جانش حاصل گشت ...	ولم کوکب ... محبت ... است ...

همانون هیچ مقصودی مجنون ما که ... دیگر	حقیقت داد ... که معشوق سلطان را

غم خود کرده هم بیرون فرد کیرد جهانی را	چه باشد با چنین عشق حال جان ما ...
فلک با این همه ... آید مهری ...	اگر ما ... هر ...
بهم پیوسته ...	کرانه داغ کهن ... نشانی
رو سوی بیابان چون ...	بشهر از خود ...
ز حسرت جان ...	اگر در کوی او ...
همیون را اگر ... بگوید ...	که بسوا گشت ... عاشق ...

چون نهند ... خوشی داغ دل ...	خانه خانه داغ دیگر میشود ...
... من قبله ... ساعد ...	چون قبله ... که خواهد ...
... دفع جنون ...	... داغ ... گشت این ...
خوبی کن با داغ او ای دل ...	باز خواهد گشت ... از این کلها
... شد ... دل ... داغ ...	هر که عیشی ... حاصل ...
دل بجایی سوز ... از داغ ...	کاش این ... همیون سوختن ...

... باشد ...	... سلطنت ...

چندی ز هم جدا شده [illegible] / [illegible] جهان [illegible]
چون باز [illegible] خاک [illegible] بوده ایم / [illegible]
[illegible] سر آن [illegible] چو موج / [illegible]
شاکر [illegible] خاک [illegible] / ناله [illegible] که [illegible]

بود ز کسوت آسودگی فراغ مرا / بس است پوشش تن پنبه‌های داغ مرا
چو خاک لاله‌ستان گنج بود آتش دل / نهان نشد ز چمن سنبل [illegible] داغ (?)
رخ تو آتش طور است چون کلیم از دور / امید هست که روشن شود چراغ مرا
چو گل ز ناله من کرد جامه صد پاره / چو دید با رخ او بلبلی بباغ مرا
چو زلف یار همیشه [illegible] روز و شب (?) / از آن خیال که پیچیده در دماغ مرا

بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را / روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را
پس از مردن عجب نبود که مجنون با [illegible] / سگ لیلی اگر روزی ببوید استخوانش را
ببوی کاکلش در شام هجران تا سحر هر روز / چو مرغی کو بشب گم کرده باشد آشیانش را
وزان سر میکشد بالا سمند او که جولان / که شو اندر کمین دست [illegible] عنانش را
برقص آیم ز شوق آنگاه از خود بیخبر گردم / چو [illegible] بشنوم آواز [illegible]
[illegible] گم [illegible] / که پیدا نیست خدا که میخواهم نشانش را

باد چون شانه زده کاکل دلدار مرا / گره صد چاک چو شانه دل افگار مرا
بگذرد از نظر من ای شیخ [illegible] / [illegible] تسبیح تو در رشته زنار مرا
بود افسرده ز سودای [illegible] / ساخت گرم آتش رخساره تو بازار مرا
طالع و بخت [illegible] / گر شود [illegible] وفا یار خطا کار مرا
گرچه [illegible] / مست و سرگرم ز شوق تو [illegible]

غم بود زود جهان ساخته پنجه ما را / نبود راه سوی عالم دگر ما را
اگرچه نقش دهان تو [illegible] / نیامده بنظر آن هیچ [illegible] نظر ما را
بگرد بالش خورشید ما فراغ ساخت / بر آستانه او خفته [illegible] سر ما را
چو بحر خاک نشینیم و خشک لب مسکین / درون ز موج معانیست پر گهر ما را
کباب سازد همیون ز دل شراب ز خون / که شد [illegible] قسمت این قدر ما را

برافکن پرده حیران [illegible] اشکبارم را / سوی من میمون [illegible] صبر و قرارم را
بکش پیکانی [illegible] سینه ام تا زنده [illegible] / چو [illegible] ز دل آن خارخارم را
شدم خاک و هواست [illegible] / [illegible] سر کویت غبارم را
کسی کز شرح [illegible] خواند حرفی [illegible] سر کویت / آب دیده [illegible] نقش غم لوح مزارم را
دلم [illegible] می کشد [illegible] ای تو / [illegible] جان فگارم را

چه جامی هوش ما را جلوه گشت نقش رخ جانانه	همانا کز رخش جلوه گری چشم [illegible]
بسازم چون همایون با خیال از رخش لیکن	چسازم چشم [illegible] و دل را سازگار نمرا

[illegible]

گرد صحرای غمت باد غبار دل ما را	همچو چشمه [illegible] آب [illegible] دل [illegible] مرا
سینه‌ام چون خانهٔ ویرانست جا کن ای نگار	تا به بیرون آید آن چشم خونبار مرا
گفتم از وصل تو خوش کرده‌ام چون همت	ساختی افزون ازین درد و بیمار مرا
کشته‌ام دیوانه تا بهر علاج من طبیب	همنشین سازد من شوخ ستمکار مرا
خون نماند از گریه‌ام ور نه چه خواهم کرد آه	میل خونریزی شود گر ترک خونخوار مرا
شاد شو ای بخت شوخ و در دهن آمد قبول	قابل تسبیح آنکه سازد کیش زنار مرا
ترک آزار همایون کن اگر گوید رقیب	نشنوی گوا ز خدا میخواهد آزار مرا

کام جو شد دل ز لعل جانفزای او مرا	ماند بر لب مهر خاموشی جفای او مرا
خواهست تا در هجر [illegible] سازد هلاک	ساخت بخت ناموافق آشنای او مرا
با همه چون شمع امشب گرم دارم صحبتی	پیش ازین نبود که سوزد ماجرای او مرا
گر به صد وعده نیاید باورم زینسان که ساخت	صحبت ناجنس محروم از وفای او مرا
عهد مردی زین سرا گوی در حاکم کشید	ناگهی آید بگوش آواز پای او مرا
ای اجل امکن جدای عدم زن گشتم	زانکه دل بشکفت در [illegible] هوای او مرا

نیست در هر دو سرای [illegible] همایون [illegible]	بس که او [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

رفت از تاب تب شد گرم و از آتش لبان ها	رخ بر افروخته آن [illegible] آتش فشان ما را
از تاب تب [illegible] آتشین گلها	گفته بر گل ز داغ و کرد آتشین گلهای را
جنبش [illegible] فلک برقی [illegible]	چه تاب این تب جانسوز آخر [illegible] زبان
باید که گری [illegible]	چه باشد حال دل [illegible] سوز نهان
همایون نیست جز خوشحالی [illegible] وصل شاه [illegible]	سزد گر جز دعایش هیچ ناید بر زبان [illegible]

خانه گر تاریک باشد و شب هجران مرا	[illegible] سوی شمع [illegible] ذبح جانان مرا
قامتم چوگان شد و گردید چون گویم هنوز	ترک من رحمی نیارد که سر گردان مرا
گرچه بخت کوهکن شد بیستون در خاک عشق	کشته از سنگ ملامت پایه صد چندان مرا
نیست کارم بی تو جز فریاد که هر شب	همچو ناخن [illegible] زاری ناله [illegible]
ترک من چون پا از خورشید جعد افکنده	سوی من چون دل بجوی جانب خوشخوان
بر همایون چون [illegible] شمشیر [illegible] سوی غیر	آشکارا [illegible] پنهان مرا

به دست آیینه داد آنکه دلستان مرا	یکی دو ساخت [illegible] جان مرا
ازان [illegible] بتو بر ندارم [illegible]	که او ز قید تن آزاد ساخت جان مرا

بود که بیند و [illegible] بیدا بی [illegible]
دگر چه باک بگلی چشم خوابیده [illegible]

چه جای مرغ هوا سوختی ملک را پر
اگر نیابد بوی آتش نهان مرا

بدشت هجر تو جانم فدای آن همه تیغ
که به تیغ [illegible] کوبت [illegible]

جهان بنگر و [illegible] تو کم بیدم [illegible]
که هم خیال تو باید بکس [illegible]

بگو بیا که همایون تو را ز خود [illegible]
که نیست تاب سخن پیش او زبان

گرفته بیخودی ذوق آن مستی و بیهوشی مرا
گر خیال غیر و بخشد فراموشی مرا

تا نیارم دم زد از حسنش نهاده بر دهن
کاکل تو بسته او مهر خاموشی مرا

گر دمی چند عیش [illegible] بزم وصال [illegible]
گر نگه ای چنبر هستی و بیهوشی مرا

کی توانستی جدا کردن [illegible]
دست اگر دادی [illegible] هم [illegible]

چون همایون بنده ای گشتم روان [illegible]
زانکه میسر [illegible] برنجی [illegible]

روز وصلت یک [illegible] مرا
شب هجر مکن باز گرفتار مرا

[illegible] عشق تنگ
سوختم چند تو آن [illegible] چنین خوار مرا

نیست جز [illegible] دلم کار [illegible]
ها تیغ تو [illegible] سر و کار

[illegible]
هر که انگشت شود [illegible] مرا

[illegible] عشق
باز [illegible] روان [illegible] مرا

چان

بجان و هم همچو همایون بهوای [illegible]
تحفه [illegible] اگر [illegible]

بس که می [illegible] فلک برجان من تیر بلا
[illegible]

چون صدف [illegible]
[illegible] قطره [illegible]

با مسیحا شرح حال من بگو [illegible]
نیستش [illegible]

نیست در صحرای غم هر سو شکفته لاله
هست از پیراهن پر خون من [illegible]

بر اساس شهر هستی [illegible]
چون همایون [illegible]

هر که بی سینه بود [illegible] داغ نهان پیدا
جانم سوخت [illegible] داغ او که [illegible]

ز داغ [illegible] عشقت [illegible]
سر مویی [illegible]

ز بس [illegible]
از [illegible] زمین و آسمان

چو یارب یارب عشاق [illegible]
بسوز [illegible] ناله من [illegible]

خوش [illegible] که با خود [illegible]
[illegible] کم [illegible]

تو [illegible] بیا [illegible] همایون را
همان حالت که باشد [illegible]

گر گشته [illegible] ضعف [illegible]
از نوا ید که [illegible]

همتی [illegible] اگر آییم [illegible]
[illegible] داغ [illegible]

عشق را شوید ... خبری دیگر است
آفتاب جمال تو که از پرتو نورش
هر که از طوق جنون تو کرده آزاد شد
خال مشکین نهاد چون بخشد لب بخندیدش

برتر از حکمت لقمان نفس عیسی را
زود آتشش ... سینه لعل را
کو طبیبی که علاجی کند این سودا را
دانه در خور نبود طوطی شکرخا را

چون کشیده تیغ مهر گشته آن آفتاب
چون به چشم آفتاب و ماه بیدارم ...
بی‌هوش اندیشه کز جو فان‌ام در موج غم
مست چون پیدا شد از خواب شب ... من
تا سوختن آن کف تا کرده از روی نیاز

بار کشیده بر تن از سوز درون گشته ...
آب شد از دل لب تشنه چون پند سراب
آن نهری که نهر خیال گشته خالی چون حباب
مست حیرم چون به چشم آن لب میگون کباب
حلقه شد زین آه ... قد تماشون چون رکاب

زلف پریشان تو از مشک ناب
... در همه عالم گرفت
تا زرنس ... گرد و کفش
مست بچشم الف حامقش
آنکه در لعل تو از تاب تب
دوش کس از ناله زارم بخفت

چهره ساخته بر آفتاب
بسته آن سلسله پر نیم تاب
رشته جان شد تنگ او را طناب
راست چو سروی که نماید در آب
هیچ جا نیست زروی شراب
بود همان بخت همیون بخواب

سرم ز دیده و دل همچو آهن اندر تاب
ز آب کی شود و شش دیده خشکش حالی
از آن بدیده گریان خویش ... حالم
شبی بخواب اگر آن ماه پوش صفت ...
سر آن معانی بکری که بود پروشن

کهی میانه ... تاب
سرمی که او ز هوای چو آتش همچو حباب
که هرچه بود ... تحفه در آب
بروز خشم گر ... آورم در خواب
بدور طبع همیون ز رخ فکند نقاب

بعد عمری آمد از بزم تو ام جامی بدست
چون شدم خاک ره و من چه افشانی ز من
کی توانم از سر کوت کذشتن ... من
از خمار نا امیدی بر لب آمد جان مرا
عالمی میخواره و رند و منظر باز نیک

تا چشیده ... دستم آن خاک و سنگ
خود طلبیدم ... حق بهر چه سازی ناپسند
در طریق نیستی ... شده ام از بهر چه ...
گرچه در دور تو خلقی از می عشقند مست
شیشه ناموس من بر سنگ رسوائی شکست

آخر ای زاهد از این توبه‌های کردنت
انجا کشتم ضعف اثر که نشناسی مرا
رخش را جولان مده بر کشتم سوز و عالمی
ای گل روی تو بر خاری که روید از گلم
از سماعون ... زای ... کو خانت

رشته تسبیح خواهد شد طناب ...
گرد آیم در میان خوز ما ... درخت
ز آتشی کاید برون ای زنخل کوست
چون خرامان بگلزاری درآیی گرد دوست
با خدنگ و خنجر اندر سینه درست

خوش تماشایی [illegible] پسندیر کجاست | محفل جان پرور و جام طرب انگیز کجاست
پیش از این ما [illegible] کشیدیم [illegible] آمیز [illegible] | این زمان هم [illegible] ان در [illegible] آمیز
میل شیرین سوی فرهاد بود پیش ولی | بخت فرهاد کی طالع پرویز کجاست
مست باد که گل از بوی تو لطفی [illegible] | این رخ [illegible] زلف دلاویز کجاست
محو [illegible] | بوی گل رایحه سنبل نوخیز کجاست
[illegible] زیبا همیون که [illegible] | شد [illegible] کنبد [illegible] کجاست

شب مرا [illegible] غم [illegible] رفت | تا [illegible] خون جگر از مژگان من بر هم رفت
دور [illegible] زنجیر داشت | سر [illegible] خم در خم
[illegible] گشته ان غمزه بی باک شد | در مصیبت عالمی را شیون و ماتم کرد
صبح [illegible] آتش فتاد | یار خورشید رخ او شعله در عالم کرد
[illegible] عالم سوز [illegible] | با سفالین کاسه [illegible] ترک جام جم
[illegible] | چون [illegible] وفا محکم

ولی [illegible] هوس گشت | بس [illegible] هوس گشت
[illegible] غم [illegible] | عاقبت [illegible] سراسر [illegible]
[illegible] | [illegible] سوخته [illegible]

[illegible]

[illegible] سر [illegible] | [illegible] چو گل [illegible] بو [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] | [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] | چهره [illegible]
[illegible] سجده [illegible] | [illegible]
تا حیات عشق [illegible] | آنچه [illegible]
[illegible] آورون | هر که [illegible]
[illegible] اهل صلاح | او [illegible] عشق [illegible] جهانی [illegible]

[illegible] سوز سینه شعله آهم زبانه [illegible] | بر تن [illegible]
[illegible] | آهوی [illegible]
خواب [illegible] | [illegible]
[illegible] خاک [illegible] غبار [illegible] | گردی که بر جبین من [illegible]
شبها [illegible] شوق همیون بکوی یار | از [illegible]

شب [illegible] که در بزم فلک [illegible] | [illegible] شعله آهم [illegible] سوخت
[illegible] | [illegible] خاک [illegible]

نشنید از شمع وصال تو چراغش روشن / آنکه در حسرتش شوق تو چو پروانه بسوخت
هم خونریز من امروز و دوشش سوخته زود / آنکه در تماشای تو مردم کشتنی بی‌موجب
چه گنه هست که ... شم زود ترا / شهنشاهی کو زمن خرمن دین و تقوی سوخت

یار که دائم روز دل شاد بوده است / خاطر کجا ز بند غم آزاد بوده است
هرچند مبتلای توام رحم کن / روزی نه آخر اسیر تو آزاد بوده است
دانی که از حقش چه بود و حال بلبل / کو در فضای باغ بنفشه یاد بوده است
ساکن نشیند و بصد افسون چشم من / در سحر جادوی تو چه استاد بوده است
با غم مخوان که بسته هر خار و خس بود / آن دل که مایل گل و شمشاد بوده است

جز غم دوری بلا که عاشق بیمار نیست / نیست بیمی از اجل گر هجر یار و یار نیست
نامه‌ام را خواند او سنگین دل و رحمی نکرد / خوبکنم سوزی که با من هست در طومار نیست
شد پیام من تیر و یار و من در خجالت / آه اگر آمد کسی بیرون و گوید یار نیست
گر نگشتم شاد و خندان از نوای صد نیخ / ذوق پیغام و خبر چون لذت دیدار نیست
دل بسودای بتان دادن ز خود گشتن است / خود فروشی را خریداری بجز بازار نیست
گفته چشم همایون از غلامان درش / دل بنه بر جور و ظلم اقرار را انکار نیست

حال

خال لبت چو از گل سبز خط لاله ساخت / ماه تمام را هلال ابروی تو ماه ساخت
سرو از خجالت قد تو ... سیمبرت / در باغ حسن شکفته گل کلاه ساخت
جو حرف عشق نه دیده و از کتاب عشق / یارب چه فتنه بود که ... رساله ساخت
چون لاله گر نیم نفسی بی قدح جو شد / قسمت مرا بگردش دوران حواله ساخت
زاهد بره گرده پریشان که عشق ... / یک روزه کار معصیت چند ساله ساخت
در جام دل ... که ... می عشق / از کاسه سر جم و کی این پیاله ساخت

صد مهر من و دل مهر زمان سوی دگر دارد / جوان ... که سر حرف ... دگر دارد
سرم گر ز نیاید از سر زانو عجب نبود / که مست نازم اکنون سر ز زانوی دگر دارد
چو شد گوید سر دوم جو بهای خون روان گردم / جوانان سرو روان جا بر لب جوی دگر دارد
چو صفحه خط خط بان دگر مطرب یم ای ناصح / که آن خونریز گوشش عادت از خوی دگر دارد
من و سودای تو جان بود و تن معاذ الله / از آن عاشق که سر در دم خیل بلوی دگر دارد
مخوان ما را بکوی یک تاسی دیگر ای اعطا / که رندی سر بپا روی در کوی دگر دارد
همایون خصم کوه و قمر بشو چون گل از نقشی / گزان گل غنچه طوماری دل بوی دگر دارد

هرگزم کام دل از شکر لب شیرین نشد / هست ناز بر آتشین نوی سر بالین شد
خوشدلم با داغهای کهنه و نو بی رخش / چون تصلیم زین چمن برگ گل نسرین

کفت دیدم [illegible] تو چون شکست بازار صبر و دل شکسته / کیست کان [illegible] شکنی [illegible] آشوب عقل و دین
کو دلی کازرده آن غمزهٔ خونخوار نیست / کو سری کاشفته آن کاکل مشکین نیست
از تماشای تو دل سوی گل و نسرین نرفت / دیده از نظاره است مایل نقش چین
از همایون گوش پند ناصحی نشنید [illegible] / کس طریق عشق در سر کردن این آئین نداد

براه او [illegible] گر جان ما چون خاک خواهد شد / سر آستان خاک آن زنده جانان پاک خواهد شد
نیازم دیده بلکه از خشم [illegible] / هلاک جان من آن غمزهٔ بی باک خواهد شد
دلم در سینه تنگ اندر غم لیکن چنین شادم / که از شمع جفای یار روزی خاک خواهد شد
اگر آن ترک صید افکن [illegible] / هزاران سر ز هر سو بستهٔ فتراک خواهد شد
از او در هر سری دست آرزو لیکن [illegible] / که آخر در هوس آن آرزو با خاک خواهد
همایون با غبار خط آن مهوش [illegible] / دلت را صیقل آئینه ادراک خواهد شد

تا کار دلم از غم تو بیرون نمی کشد / جان از غم تو دست ز دامن نمی کشد
چون دمی شود دلم از غم [illegible] / تا او نمی خرامد دامن نمیکشد
در کوی تو ز ضعف پایم دگر نیست / مرغی که خاطرش سوی گلشن نمی کشد
در دل [illegible] غمت باز میکند / عاشق [illegible] تیر تو از تن نمی کشد
از خانه [illegible] نبود کاتشش درون / تا صبحدم زبانه ز روزن نمی کشد

جون

چون [illegible] که [illegible] عشق [illegible] / هر کو [illegible] نمی کشد
آهسته بنده [illegible] همایون که تا [illegible] / از [illegible] کی تو گردن نمی کشد

جان بر لب آمد آفت جان تا چه میرسید / امی [illegible] تا چه میرسید
طوفان اشک خاست ز گرداب چشم من / زین موج خون فتنه جهان را چه میرسد
امی سوز دود و جان من از تاب [illegible] / این دیده های اشکفشان را چه میرسد
خلقی ستاده بر سر ره [illegible] منتظر / آن شهسوار شد عنان را چه میرسد
چون فاش گرد راز دلم کو سر سنگ / از حال من زمین و زمان را چه میرسد
در قید عقل جان همایون به لب رسید / آشوب عقل و آفت جان را چه میرسد

خوش آن فراق که پایان آن وصال تو باشد / شب مرا که ز پرتو جمال تو باشد
[illegible] و لب بگشودم [illegible] / که ناله کنم و موجب ملال تو باشد
به پای سرو قدی ای فرشته تا منتهی سر / [illegible] که سر سپرده پایمال تو باشد
عجب که در نظر [illegible] شام عید [illegible] تو / مرا که دیده به سوی خم هلال تو باشد
[illegible] / [illegible] که آئینه جمال تو
اگر ز چشمهٔ خورشید آسمان دهد آب / [illegible] تشنهٔ زلال تو باشد
خروش [illegible] برآید ز اهل حال همایون / [illegible] که حال تو باشد

اصل معنی همه در صورت تو حیرانند — موشکافان سخن در موی تو سرگردانند
اگر از عالی سیر اهل سخن لعل تو اند — کو بهایی که گرفتار خم چوگانند
خوش برآمد ماه من امشب که چو من در قفس — شمع و هم جنسه و زین بابت سر گرداند
عکس خالی که بر آن زنخ و بر شانه حسن — حلقه و دیده و حال مردمکش منخوانند
رو همایون مکن اندیشه از حلقه زلف — تا نگه صد چون تو در دایره سرگردانند

منم افتاده از تشنه و دورا نیمه نانی چو — نه تاب محنت غربت نه روی خانمان چو
هر شب افتاده شبگیرم ای محمل نشین بنگر — که مانند جرس بی اختیارم در فغان چو
طول و گریه آلوده اهل مجلس ای ساقی — مکن در بیخودی پیدا گفته ام راز نهان
بوصلم شاد و ساز ای بخت ما فکر بلا کم کن — که پیدا در هجران ساخت بر از من زمان
دل از زلفش نیابد راه بیرون شد خوش آن رحمی — که پرواز تواند کرد که از آشیان خود
زبان خامه ارشد نغم شد ریش کی باشد — گر گویم پیش تو درد دل خود از زبان خود
همایون نیم بسمل در میان کشتگان مانده — زمانی تیر که بر چشم نگشا از میان خود

نه حیرانی بر روی شه چشم سیه نا توان او — ز غیرت زخم هم انگشت حیرت در دهان
بمصر ای خیر محمل تیز کن اشک یوسف را — که چشم آشفته بخشی بر دامان او
ترا ای بر جگر داغی نه بر دل زخم پنهانی — حدیث عشق کم کن کس سخن چندین نشاید

از آن کز آه ما لم گر نسیمش بوی جان آید — [illegible]
و چون هر چند تو و او شمع و دل در خون [illegible] — خوش [illegible] که هر چه [illegible]
[illegible] و دنیا مست حاصل جز پریشانی — [illegible] همچون گوهر [illegible]

نیست غم گر هست عالم کار نیک و گاه بد — انچنین کو تا عمری خواه نیک و خواه بد
بگل تیر بجان خواری ای فرخنده فال — با تو آه از کوکب طالع شود ناگاه بد
نکند از خود و در طریق عشق و فارغ شو ز بخت — [illegible] غم دار و گر باشد راه بد
چون شدی با این بد اندیشان مانس همنشین — باز چه گشتی [illegible] نیکو خواه بد
گر شود خشنود ماه من ز اغیارم چه باک — چیست در ما این همایون با تو گر شد شاه بد

هم از آن شد خوش نمی آید — مطلب آنچه ز دوست نمی آید
منماد بکعبه ام ای شیخ — گر من ان [illegible] بو نمی آید
جان و دل گر نشسم خلد چه سود — که از آن خاک کو نمی آید
هر چه از یار میرسد نیکو ست — از نکو جز نکو نمی آید
خواهید جام و ناله مدام — که چنینها از او نمی آید
از دل و دین بان سوار نکو — که بدینها فند و نمی آید
دور از بزم او همایون را — یاد جام و سبو نمی آید

شهر پر غوغاست گویا شهریار من رسید … از سفر با خیل لطف با شهسوار من رسید
دانه داغم بود چندین آرزو در دل مرا … تا که ابر رحمتی بر کشتزار من رسید
ای طبیب آن شد که من از تو رمیده گشتم … اینک اینک مرهم جان فگار من رسید
روشنی رفته ز چشمم و گر آید چشم … آرزو بخش دل امیدوار من رسید
باغ امید مرا از هر طرف گلها شگفت … طالع دولت وگر از شاخسار من رسید
نشست از دفتر همایون گفتنها می هم … تا که گوشش تا به شعر آبدار من رسید

با فلک تا زاده آتش بار من پیوسته شد … از تف آن شعله بر مرغ هوا پر بسته شد
خوشدلم در عاشقی تا چشم خون پالا کرد … هر چه جز نقش تو از لوح ضمیرم شسته شد
کور باد آن دیده چون نرگس گرانی دو می … سرگرم از دل خیال غنچه نورسته شد
هر کرا بویی نبود از عشق چون بوی تو دید … گرون جانش ز زنجیر محبت بسته شد
ای خوش آنکه همچو همایون در پی معشوق ... … گشت بد نام و ز قید نیکنامی رسته شد

دیدن بدیگرانت غیرت مکند از و … چشم از رخ تو بستن حیرت مکند از و
خون میخورم نه با تو دارم شکیب لیکن … بیرون شدن ز خدمت غیرت مکند از و
گر خواهد آنکه آید بر سر فشانم جان را … دولت ببیند چو ز وحشت مکند از و
بشنو امین ای دل از کوی او که ... پرده … عصمت نمی پسندد عفت مکند از و

پیش از گریه چو در چشم خود [illegible] … دیده ... می چکید عادت میکند
خواه اگر همایون ای تو زغم [illegible] … حلقه ... عمر ... میکند

از غم سر کوشه خلقی دست بر سر مانده‌اند … من بخود در مانده‌ام خلقی بمن در مانده‌اند
چون زدی تیرم مشو غافل که چندین جان و دل … هر طرف در انتظار تیر دیگر مانده‌اند
زاهدان از لذت خونابه دل فارغ اند … زان نصیب از محبت او چون کور مانده‌اند
تا چه دارد شهیدان غمش او را جان … بیخود اندر حیرت آن دست و خنجر مانده‌اند
همتی فرما که از بیداد و حسرت همچو من … عالمی در کار خود حیران و مضطر مانده‌اند
عشقبازان از دست جام از چشم و می از خون دل … چون همایون تا جدا از آن جام و ساغر مانده‌اند

غم ما کسی شناسد که رخ تو دیده باشد … وگرت ندیده باشد صفتی شنیده باشد
شمار قب خود ابلکان این سر کو … بکسی نمای خود را که ترا ندیده باشد
بسر رهش فتاده شود جز این خیالم … که کی آمده برون و بکجا رسیده باشد
کشم آه حسرت از دل که بگیت گوی کوش … جز دو رمستم او را که هوا کشیده باشد
من و درد عشق و دوری تو و داغ خسر … چه عجب که چهره ام زرد و قدم خمیده باشد
ز خراش سینه من بود آگهی کسی را … که ز نوک کلکش خاری بجگر خلیده باشد
بپری اگر همایون نظر افکند زره … بکجا فکنده باشد نظر و چه دیده باشد

بیخودم [illegible] دل من [illegible] می‌شود | [illegible] که [illegible] جایی [illegible] می‌شود
طبیب زخم مرا گر تو خود دوا [illegible] | فتیله که نهد کم ز نشتر [illegible] می‌شود
سوی رقیب بانگشت اشارتی که کنی | دل فگار مرا کم ز خنجری [illegible]
بمرغ نامه [illegible] برگ شاخ محبت | چه پنجه که چو بال کبوتر [illegible]
ز دشت [illegible] چشمه من از زخم [illegible] آهو چشم | که غیر خار تو چشم [illegible] می‌شود
[illegible] از چه بخوانی سوی [illegible] | مرا که جز تو درین شهر دیگری [illegible]
چو آستانه همایون [illegible] که [illegible] | چو گرد راه تو بر [illegible] می‌شود

عاشقان از ستمکاری و رنگ و شادی [illegible] | عزت این قوم در رسوائی و خواری بود
از غرور حسن بگشاید نظر بر عاشقان | آه از آن مستی اگر در پیش هشیاری بود
چشم او در خواب و مژگانش [illegible] | ای خوش آن مستی که خوابش عین بیداری بود
نیست کاری چون [illegible] طبیب عشق را | صحت اهل دل از ضعف و بیماری بود
از [illegible] جستن [illegible] شرط عشق | رسم این کافر دلان جور و ستمکاری بود

بقتل عاشقان چون سوی جولانگاه ناز آید | شهیدان را [illegible] جانها ز تن [illegible] آید
چو شمع از شعله شوق تو در دل آتشی دارم | عجب نبود ز من گر شعله‌ها [illegible] آید
نهان [illegible] بس [illegible] سوی دست [illegible] عاشق | [illegible] پیش از قاصد [illegible] سوی [illegible]

[illegible] در سوادی شهر [illegible] ستم | که [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
فراق [illegible] چون [illegible] | [illegible] وصلش [illegible] عمر [illegible]

عاشق سوی بوستان گل و گلشن نکند | طایر قدس هوای [illegible] نشیمن نکند
[illegible] دل سودا زده [illegible] | بگل و لاله کسی آرایش گلخن نکند
نیست [illegible] | [illegible] اگر از بخت [illegible] نکند
هر که [illegible] | فارغ آن کس که دلش میل [illegible] چمن
چون [illegible] | کار دیگر بجز از ناله و شیون نکند
دل که از خار غمت تازه گلی گشت نگار | با تو [illegible] میل سوی سبزه و سوسن
کشته عاشق تو همایون [illegible] | پیش [illegible] کسی [illegible] بکند

از غمت در سینه فریاد و فغان از جا نماند | در دل از بسیاری درد تو [illegible] از جا نماند
دوش گرد کعبه کوی تو [illegible] طواف | از [illegible] از جا نماند
بس که دوشم از در و دیوار [illegible] | با من اندر خانه جان ناتوان از جا نماند
[illegible] همسایه حافظ [illegible] | در دل تنگم [illegible] سوز نهان از جا نماند

[illegible] همایون گر [illegible]
در دل و جانم خیال [illegible] از جا نماند

ز چاک سینه کرم مجالی [illegible] دل چاک شد — تو چشم کرده [illegible] فراق [illegible]

بشام هجر ز بی مهری تو کوکب من — جهان گریست کرد [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] بیت [illegible] لیلی — [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] — [illegible]

دو دستها [illegible] — هر روز [illegible] شب [illegible] سوی [illegible]

عجب که جان [illegible] — چنین که [illegible] خوبی [illegible]

[illegible]

ز جولان سمندش آب چشم من بجوش آید — لبی چون باد کرده شد [illegible] خروش آید

چو [illegible] کام [illegible] سینه نیاید لب شیرین — چه خوش باشد که از دنباله تیرش نوش

[illegible] همچو [illegible] جانش — جو ور خاکم صدا [illegible] گوش

[illegible] سر [illegible] میکوش — جوان رندی که [illegible] پیش [illegible] فروش

چو [illegible] چون [illegible] رهبر کوش — [illegible] فرزانه [illegible] پسند [illegible] عقل و هوش

[illegible]

سر گران خورشید رخ امشب [illegible] شاد — در دل آئینه از عکس خوش [illegible] فتاد

انکه میخواهم [illegible] شبها ز شمع روی او — پرتوی از روزن کاشانه [illegible]

گشت [illegible] آهم [illegible] کوی او — چون [illegible] کافر [illegible] میان [illegible]

جست [illegible] خون [illegible] جای خون — [illegible] چراغ [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] عید [illegible] آید — [illegible] غیرت [illegible] آید

[illegible] عالمی [illegible] وصل — [illegible] چون [illegible] خوبان [illegible]

من آن نیم که [illegible] سراینده [illegible] کاش — [illegible] چشم [illegible] آید

گیرد قرار [illegible] تا [illegible] آید — [illegible] آید

دور از تو چون همای [illegible] رسد — از خانه ناله [illegible]

[illegible]

مران طفل چون چند بسوی خانه بگریزد — [illegible] سنگ [illegible] دیوانه بگریزد

من مجنون چو ویرانه ای او وطن سازم — ز سنگ [illegible] من [illegible] بگریزد

برنگ او اگر نقاش چین نقشی کشد [illegible] — [illegible]

با هو ناله چون شب حال خود گویم عجب نبود — که خواب [illegible]

همایون شد [illegible] — که امین مرغ باشد [illegible]

[illegible]

خوش آن بهار که کام [illegible] غنچه تو برآید — ز نخل قد تو شاخ امید من [illegible] برآید

کسش [illegible] ملامت — براه عشق کسی [illegible]

چه شد که رفتم و [illegible] آدم [illegible] — که هر که [illegible] برآید

سگم تو چون شب آمد بخواب بگو شو محنت / جنونم بحدی که کسی [illegible] زخمی [illegible] آید

کسی که بر دل او داغ مهوشی خوش باشد / عجب بود اگر کسش مهر و ماه در نظر آید

بلای تو به شب چون بچال خوش گریم / [illegible] ز همی آهن و [illegible]

جواب خنجر بود و [illegible] نشسته [illegible] / زجای که سینه خراش [illegible] جهت [illegible]

لب و دهن که آشوب دل خراب باشد / بکرشمه ملاحت نمک کباب باشد

بغیر تیغ دل جانانی [illegible] حضور [illegible] / دل خون گرفته ما بهمان عذاب

همه راه وصال حاصل ز تو لیک ما اسیران / ز هجر [illegible] ما ایم و همان حجاب باشد

[illegible] نشان [illegible] طبیب [illegible] / بعلاج [illegible] مرگ [illegible]

چه سبب که [illegible] حیوان که نوشته شد عشقش / [illegible] قبول لیکن شرف کتاب باشد

تجاهل شد باشد نازکی که و بس می آید / همیشه چشم که از من نگه [illegible] به دیگری آید

[illegible] فتنه [illegible] و دل [illegible] کوشش [illegible] گره / [illegible] که ناله از سینه غم [illegible]

هر شهر هست [illegible] که سرو [illegible] / براه دیگرم و چشم از آن [illegible]

بعشق خویشتن سجود آدم و [illegible] / که صیاد می جان و دنبال صید [illegible]

تو دوری [illegible] با صد بلا [illegible] جهان باشد / که شاخی چو تو با خجل چنین و کشور [illegible]

نهانی چون ترا با غیر بینم در نظر باشد / مرا خواهم که بر سر [illegible] اندم [illegible]

همون

[illegible] وعده شکست [illegible] از جام [illegible] / [illegible] که [illegible] هستی [illegible] شور [illegible] نمی آید

[illegible] بکف [illegible] بعقد [illegible] کباب کرد / دل کرمی کشت و پای [illegible] گرد

[illegible] عیشی که [illegible] فلک / جام مراد [illegible] تو که [illegible] حباب کرد

سر کشتگان [illegible] صد [illegible] / [illegible] بیابان حساب کرد

[illegible] می که رک [illegible] / [illegible] آب زندگی [illegible] آفتاب

پنهان ز غیر بود [illegible] تو [illegible] / سوی [illegible] آن نگاه که [illegible]

نشستم تا کمر در خون از اشک لاله گون خود / تو چون دشمن شدی من هم [illegible] جستم [illegible]

مرو چندان که چون [illegible] / ندانم چه کنم یارب [illegible] بخت [illegible]

نه تنهای بود [illegible] ساغر [illegible] ما [illegible] خون دل / بود هر کس که می بینی که از حال [illegible]

عالم که اول زدی لاف تو نامی [illegible] / کز [illegible] ساز کشش عشق [illegible]

[illegible] لاف عقل و [illegible] / اگر [illegible] و دل از [illegible]

جنون عشق را چون [illegible] سبب [illegible] جادو / فسون [illegible] همه [illegible]

تماشا [illegible] چون [illegible] سر ز [illegible] تو [illegible] / که از خوی تو [illegible]

گلشن حسن ترا سنبل ز جعد مشکبار / لاله روی ترا از خط سیاهی [illegible]

با من از سودای سیه وای که شستم از تن / بر سر کوی تو طفلان [illegible]

آهوی چشم سیاه تو بدین جادوی سحر آفرین / وای ما از خونریزی آن آهوی [illegible]

سینه ام سینه ز خدنگ غمزه ات [illegible] خراش ناخنم / ور نه دل پر خون [illegible] نشد [illegible]

گر همایون به [illegible] بیماری کشد [illegible] / زین نهال [illegible] همچو بیدای [illegible]

چه خامه عرض کند شرح شوق [illegible] یار / بر آید از دل کاغذ هزار ناله زار

بحسن دایره خط و نقطه دهنت / کسی ندید که چون من ز رفت از پرگار

کسی که دید بخواب از خیال زلف تو [illegible] / بیا بر او قیامت [illegible] شود بیدار

نیامدی به غمم نقدی تا بروز حشر تمام / اگر نه شام فراق تو [illegible] شدی همراه

همیشه همچو من این طالب همایونم / که از زلال وصالم نگشت [illegible]

ز غم بگو که [illegible] حال من خسته زار تر / دل بیقرار شد من از [illegible] بیقرار تر

خواری کشان عشق من [illegible] کشته دل / من چو نکنم کسی [illegible] خوار تر

کردم ز عشق توبه ولی تکیه چو کنم / بر توبه ز عهد تو [illegible] استوار تر

سرگشته هوای تو سرم ای بهار حسن / با دیده [illegible] بهار اشکبار تر

هر دم جفا فزون تر از آن آفتاب و من / هر روز تر ز عشق و سینه [illegible] کار تر

هر چند سر عشق همایون نهان کند / حسن تو خواهد آنکه شود آشکار تر

هر کجا [illegible] سرو قد نشینی بر / سایه وار پای من افتد که [illegible]

شوند پهلو نشین [illegible] بیمار تو [illegible] مسکین / بس که پیکان [illegible]

[illegible] زلف [illegible] / [illegible] بر دل دیوانه [illegible]

چون خرامان [illegible] / [illegible]

پیش هر کس [illegible] پرده [illegible] رخ مهر [illegible] / پیش از [illegible] دل صد پاره من [illegible]

از همایون مطلب [illegible] / که او [illegible]

هجر تو گر نه گره [illegible] اندیشه کرد / دل میدهم [illegible] جفا پیشه [illegible]

از دل جان نهال قدش [illegible] / کش [illegible]

خنجر [illegible] / اگر چه [illegible]

هر کس [illegible] کار خود و [illegible] خود / [illegible] خیال و [illegible] اندیشه کرد

ساقی [illegible] است طرف همایون ز خون دل / جامی که میدهی [illegible] شیشه [illegible]

چه سوزم [illegible] جو شمع [illegible] دیگر / اثر [illegible] بخواهد [illegible] دیگر

[illegible] از خون جگر بستم / که زخم [illegible] دیگر

مرنج [illegible] اگر پیش تو [illegible] / ندارم [illegible]

[illegible] تماشا نه قدم [illegible] / که نبود [illegible] شور و غوغا [illegible] دیگر

چو بیرون کشی از پرده [illegible] جام جم — ورا تا جام بر کف هر حرفی [illegible]
نکند دیگر است از [illegible] میدهم [illegible] — تو مستی ای ساقی [illegible]

حیران شده و رخم از گریه لاله [illegible] سوز — ز تو گلی دل خسته خار خار [illegible]
تو دل رسیده باغ ز گلی از نکهت — هرگه دیده من از تو بهار [illegible]
هزار باره نومیدیم رسید از یار — امید وصل مرا ورد دل [illegible]
زمانی خنده رسید و گذشت و [illegible] — مرا دو دیده [illegible] دل و [illegible]
اساس هستیم از سیل اشک گشته خراب — بنای عشق تو در جانم [illegible]
دلی نماند که در آتشت کباب نشد — [illegible] آهوی صیاد و [illegible]
بر استخوان سگ کوی اگر کنی [illegible] — رسد بگوشت از او نالهای [illegible]

نیامد بر زبانم جز نام [illegible] هرگز — بذکر غیر او گویا نمیگردد زبانم
[illegible] آه هیچ گره [illegible] — نروید برگ سبزی تا ابد زان بوستان
نیاید دل [illegible] — که هر مرغی که [illegible] آشیان
نمانی در [illegible] عشق ای دل از رنج و بلا و غم — گر همراهی نخواهی ماند [illegible] جان

همایون گر بر ویش [illegible] سوخو
[illegible] نظر آسمان هرگز

ترکی

[illegible] مانند شمع [illegible] — پروانه [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ای توفارغ ز غم [illegible]

دل داشت مجنون حال ما [illegible] — گفتم [illegible] دل بسته بکمال [illegible]
کو کسی انداخت [illegible] طرح [illegible] — آب چشم [illegible] دل [illegible]
در عرق [illegible] — بود [illegible] گل [illegible]
[illegible] — گر [illegible] گرم [illegible]
سرو را [illegible] — گر چه بالا [illegible] گل [illegible]
[illegible] جان گرفتار [illegible] — تا [illegible]
دوش گر [illegible] — بود سرگردان [illegible]

چو سال [illegible] جان رفت — پرسیده [illegible] میتوان رفت
[illegible] — غافل منشین که کاروان رفت
ان خال [illegible] — آدم ز بهشت [illegible] رفت
حرف غم [illegible] — کس را [illegible] جهان رفت
[illegible] — صد تیره [illegible] آسمان رفت

[illegible] آمد و چمن گل شکفته و بر تخت	عندلیب [illegible] که جان و جان [illegible] رفت
غم دل من جگر [illegible] صفحه گل بود	[illegible] که گلشن جهان رفت

درد و داغ تو را یک یک از این سو جا خواهم کرد	ملک کشتی را اسپ جولان دار همی خواهم کرد
خاکساران تو بیچاره که گورستان گشته	بهر خود قول من [illegible] جا خود هم کرد
جمع خوبان دیده و دل از پریشانی ام	در میان کم شعله‌ای که از خود هم کرد
همه چو پستان خرد و فروشی [illegible]	عالم [illegible] آشنا خواهم
دور گاهی شد که در کنج غم [illegible] بایست	تا بپنداری [illegible] لعنت [illegible] خواهم
بخت خونم را [illegible] عنان این شهسوار	همی عنان او ز بهره نهان [illegible] کرد
آصفی از من بود همه دل دور من کشید	در قیامت دامن این در یا خواهم کرد

چه شعله‌ها که شب سوزم که در جگر نگرفت	کدام آه کشیدم که خانه در نگرفت
بجایی نگرفتم ز عشق راه گریز	که عشق راه من از جانب دگر نگرفت
بپا نامه شوقم کجا رسد هیهات	که دام جا به شهپر مرغ نامه بر نگرفت
ز هجر مردم و او بیخبر نمیدانم	خبر گرفت و نپرسید یا خبر نگرفت
صبا که رنگ ز گلزار گاه گلها رست	بهیچ رنگ ز یاری تو پرده بر نگرفت
کدام شب سر او گرم شد ز آتش می	که شمع وار مرا سوختن به سر نگرفت

حودر

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
آصفی [illegible]	[illegible]

تا در چمن ز بوی تو یابم رستنها	چون آب رو دوم بغو ر زبان سوی چمنها
با من سخت [illegible]	گویم بدل [illegible]
[illegible] مشکین طره [illegible]	[illegible] بوی گل [illegible]
[illegible] گلستان [illegible]	[illegible] انگشت [illegible]
بار کشد از جاه [illegible]	بلعل [illegible]
[illegible] سوز درون [illegible] عاشق	در حشر [illegible] فانوس [illegible]
[illegible] گلست آصفی [illegible]	[illegible] صراحی [illegible]

[illegible] کوه غم دارد و بمن زال فلک نیز کینها	از دوستان [illegible] سر میزنم [illegible]
رویید ز آب چشم من هم لاله هم گل هم سمن	در وجه صنعت این سخن [illegible]

هست آن دهن یا در دهان کاکلی [illegible] / [illegible] آب شد [illegible]

[illegible] فوز [illegible] / که [illegible] بخشید [illegible] میسوزد [illegible]

[illegible] اگر [illegible] / [illegible] میکند [illegible]

[illegible] لیلی [illegible] / [illegible] مجنون تشنه [illegible]

هم آصفی کنجی نشین [illegible] چرخ برین / کم شد سلیمان را نگین بر باد شد [illegible]

هیچ لب مختصر لفظ قند [illegible] / گر دو چشمه خورشید واز دو آب حیوان

چو در خوابم در آید روی جانان دیده بگشایم / که هر قدم شکسته میدود [illegible]

بسوی درگاهی [illegible] / کشیدم آب و جاروبی ز مهر گریه [illegible]

مکن ای همنشین [illegible] / که آه گرم [illegible]

منور [illegible] / ز دلسوزی [illegible] آب [illegible]

پریشان ساختی [illegible] / بسان جمع [illegible]

در انعام آصفی خاک سلیمان یاور آخر / همان بادی که اول بود در فرمان سلیمان

بهر فالی که شیوه محبوب میدانیم ما / بهشت خوبان را وفای خوب میدانیم ما

گر نه چشم دیده شب در خواب رویت [illegible] / مردمان دیده را محجوب میدانیم ما

مهر یوسف بر کنار نیل [illegible] مصر [illegible] / یادگار دیده یعقوب میدانیم ما

[illegible] گرچه [illegible] / [illegible] میدانیم

[illegible] خط [illegible] / [illegible] آشوب میدانیم

[illegible] چیست [illegible] / [illegible] میدانیم

خط [illegible] نامه [illegible] / آصفی [illegible] میدانیم

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا / [illegible] در خراب [illegible] مرا

جام می [illegible] / [illegible] ظلمت نشان [illegible]

[illegible] بر رخسار [illegible] / [illegible] آتش پنهان [illegible]

ای مسلمانان [illegible] / کافر [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] سینه [illegible] امید / [illegible]

[illegible] توبه [illegible] / [illegible] سرو [illegible]

[illegible] زیب عمارت آصفی / طاق زنگاری [illegible] نیلوفری [illegible]

[illegible] کوی [illegible] مرا / بطوف [illegible] کعبه [illegible] سنگ [illegible] مرا

[illegible] بلند تو در مقام نیاز / [illegible] آه [illegible] مرا

[illegible] خود نمی [illegible] / شکسته [illegible] مرا

[illegible] شدم [illegible] گل تو / [illegible] مرا

[illegible] نگی [illegible] چشم مست ساقی [illegible] / [illegible] ساده مرا

[illegible] زنگ [illegible] رفته [illegible] / [illegible] که [illegible] مرا

چو [illegible] کنم [illegible] نظم [illegible] / [illegible] زین کنار مرا

ما در هوا که ساخت چو شکست [illegible] نوای / از [illegible] فراق [illegible] شده [illegible] آشنای مرا

چو نیست [illegible] شد از لب خوشم / با هیچ کس [illegible] پیچیده زبان مرا

تا پشت لب به آب بقا تشنه کرده / دل [illegible] کشید به سبزه و آب روان مرا

جوش جلوه در [illegible] افشان [illegible] نشست / گل ریزد [illegible] بهار [illegible] مرا

شد گرد غم چو خوی سرگشته جنون زد / دارد خمار باده غم سرگران مرا

بر اوج برد سیل سرشکم چنانکه دوش / [illegible] تا پا آسمان مرا

سر خود [illegible] ز غم [illegible] / دست فراق باز کشد در میان مرا

میگفت شرح [illegible] حکایت آصفی / [illegible] همه خاطر نشان مرا

بحجره رفتم و شوق فزود اضطراب / بگریه آمدم و جای گریه بود اضطراب

مراد تو زد [illegible] و فراغ / بهیچ باب دل من نمی‌گشود اضطراب

سرشک [illegible] مکتب [illegible] پامال / که طفل بود و نصیحت نمی‌شنود [illegible]

ز سیل [illegible] بنا [illegible] خال / ز سایه در کوش تو شد کبود [illegible]

[illegible] / [illegible] ما [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible] جا [illegible]

دلی که [illegible] ساغر [illegible] / که سر کرده [illegible] خون [illegible]

باده خورده ایم [illegible] / که هیچ آینه [illegible] ساقی [illegible]

هم او [illegible] مرحبا [illegible] / [illegible]

ما از حلقه‌های زلف [illegible] / که میکشیم [illegible] ابد [illegible]

[illegible] زخم [illegible] / دلی [illegible] نیست بر سر [illegible]

سیاه گرفتن چشم جهان [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

[illegible] آصفی [illegible] / سرود و [illegible] بزم [illegible]

زلف کج است رشته تدبیرها مرا / نتوان نگاه داشت به زنجیرها مرا

دردا که می خیال دو زلف تو کرد مست / بخشم که ره نمود به شبگیرها مرا

تقصیر من برون ز حساب است و می‌کند / لطف تو عذرخواهی تقصیرها مرا

از خانه که آرزوست بخاطر نمی‌رسد / اینجا نگار خانه و تصویرها مرا

[illegible] کشش [illegible] آتش ملال [illegible] / [illegible] جسته [illegible] کمان تو [illegible] تیرها مرا

عمری بخون دل از دست من و پای بر جستی | روز آن وصل به سایه [illegible] نیکبخت [illegible]
گفتی چه است حال تو شده آصفی | شده دیدن تو موجب تغییر حال مرا

زسحر دیده شراب افکنده زلف تو سایه ابروها | به دو چشم تو ز حلقه‌های طره تو گنجها
نخواهد ماند بی تو هیچکس منزل جز خیال خویش | که فغان کم کرده‌ام شود همی بیند از در تنهایی
هوای تو خط و خال تو [illegible] | [illegible] قطا کرده رندم سوی [illegible] تنها
نمیگویم که دردم [illegible] شهادت عزم | جان [illegible] آتش شدم که [illegible]
ای دو چشم تر کرده از آب خاک آشیانها | چو دیده چشمی از شام [illegible]
بدین جور و جفا روزی که خواهند می‌پرستنده | کند از [illegible]
[illegible] دیدم آصفی را صحبت کرامی | که صحبت در نگیرد با [illegible]

کدام شب که سرم خاک در نبود ترا | کدام روز که بر من [illegible] نبود ترا
نداشتی خبر از چشم شب نخفته من | که مست حسن ز عالم خبر نبود ترا
چو صورت تو در آیینه بود چهره [illegible] | بجز مشاهده کار دگر نبود ترا
ز خار خار تو روزی که گریه میکردم | هنوز چهره چو گلبرگ تر نبود ترا
[illegible] سرو کارم از و بصیر افتاد | چه کار بود که [illegible] نبود ترا
چو دید قتل من آن ماه رخ [illegible] بتان | [illegible] نبود ترا

[illegible] همایون و رحم از مطلب | به هیچ کام [illegible] من تو آب [illegible]

[illegible] جلوه کنان است [illegible] | یک نگاه تو چه با [illegible]
[illegible] ادجس | [illegible] ماند به [illegible]
[illegible] خطها جرم من خوار شد | سفید [illegible] صد [illegible]
[illegible] سلاسل نکو همایون را | [illegible] نف با [illegible]

[illegible] جولان سمندش [illegible] | وجود خاکسار است [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] گشته بوی گل | [illegible] از تو [illegible] باغ [illegible]
[illegible] گوی [illegible] | [illegible] عمر [illegible]
[illegible] نداشتم جو [illegible] شد | که کی [illegible]
[illegible] آدم محشر | چو کرد آن دل [illegible] جولان [illegible]
[illegible] از جان [illegible] | همایون [illegible]

[illegible] بکف [illegible] جولان کرد | چون کوی [illegible] صد [illegible] کرد
[illegible] نسیم و رنه [illegible] | از سر کله افکند و کاکل پریشان کرد
[illegible] | صد دل [illegible] صد خانه ویران کرد

... گلشن از ... شنید ... خرے | ای ... [illegible] ... جان ...
از شوق ... [illegible] ... خلق ... | مرحبا ... [illegible] ... تا ...

... ز حسرت فرهاد جان داده | ... که ... اینجا ...
... [illegible] ... گشته مجنون زار | که لیلی ... [illegible] ... ایستاده
... [illegible] ... | گواه آن کند ... شوخی آن ...
... [illegible] ... | اگر با لعل ... [illegible] ...
... شوق ... [illegible] ... | به چوب خشک ... [illegible] ... افتاده
... [illegible] ... | ... [illegible] ... نقطه ... [illegible] ...

... [illegible] ... نگاهی | هر چشم ... گریه ... [illegible] ... آهی
... [illegible] ... | از نرگس مخمور ... شگفته نگاهے
... [illegible] ... | از هیچ زمین سر نزده این نوع گیاهی
... [illegible] ... | ... گشته اگر به سر ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ... نگاهے

... [illegible] ... ماه تابان
... [illegible] ... سوخته خانه ...

مردم و در دل من حسرت بالایت هنوز | وعده فرمودی و دلم عاشق ... هنوز
ز استخوان در عشقت آتش نهاده | خاک شد جسم ... [illegible] ... کار
سنگهایی که زدی بر دل دیوانه مرا | ... ریخته بالای ...
گل که خواهد چو دل صد پاره بلبل ... | عرضش ... سوزن خار ...
هر که عزم ... غم جانان همه ... | ... وعده ... بر بهار ...
... آب ... باغ ... [illegible] ... | سرگران ... از خواب ...
آصفی ... توسن او خاک شده | پاره چشم تماشای تو ... است

بگویم از سخن من بد ... هرگز | ... که نبود ... سخن ... هرگز
لطیفه ز گل خوشخرام تر ... | شکفته باغ ... کسی ... هرگز
ذکر ... گل خط سبز ... | ... باغبان ... هرگز

[illegible] | [illegible]

[illegible] برگ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جواب [illegible] | [illegible]

[illegible] دیده [illegible] | [illegible]

شبی خواهم که سازم دیده را روشن به آب | زمانی برفروزم آتش می شمع خرابات

[illegible] ولی کریم مستی [illegible] | ساقیا [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] متاع صبر و جنس عافیت [illegible] | [illegible] این شهر و یران [illegible]

دل واری که قتل جام فرمای [illegible] | گر [illegible] بدل [illegible]

[illegible] عرق خلق [illegible] یوسف | ز خوبی گوهرت ظاهر شده [illegible]

جو در آینه خود [illegible] عاشقی صد بار [illegible] | [illegible] خود [illegible] که می بینم گرفتارت

همه شب [illegible] دست [illegible] آسمان [illegible] | ز روی [illegible] سر راهی [illegible]

[illegible] گویی [illegible] دل شادی [illegible] | هیچ بیماری نبود آنجا که [illegible]

[illegible] که [illegible] آب [illegible] | داشت آزادی ولی از سرو آزادی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] گل [illegible] | [illegible]

[illegible] دیده [illegible] | [illegible] تو خون [illegible]

[illegible] دست [illegible] | [illegible] دست تو [illegible]

[illegible] خیال [illegible] شب | [illegible] آب دیده [illegible]

[illegible] صبح [illegible] | ای در سر [illegible] هوای تو [illegible]

[illegible] تاب [illegible] | [illegible] خال [illegible] روییت [illegible]

[illegible] وصل [illegible] | [illegible] شوق [illegible]

[illegible] تاب [illegible] | [illegible] آرام [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] | که آتش [illegible]

[illegible] غم [illegible] | [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / ورنه هر خوبی [illegible]

[illegible] / [illegible]

محتسب هرم [illegible] اند هر که عمری [illegible] / روی بر دیوار غم در محنت [illegible]

[illegible]

[illegible] / که بجز مهر [illegible] این صحرا [illegible]

[illegible] / غیر خود [illegible] این جمله [illegible]

[illegible] / هیچ بندی بتر از سلسله [illegible]

[illegible] همه کس نام کنند / خاکپایان ترا نام [illegible]

نیست در مجلس چه سخن [illegible] / و من [illegible] سخن گویا [illegible]

[illegible] ای شمع [illegible] / که ز سوز دل پروانه ترا پروا [illegible]

[illegible] در شش و مهره [illegible] عجب / آصفی را که سر و برگ گل [illegible]

آمد غبار خط و بران لب [illegible] / حالت از روی چمن مقدم [illegible]

[illegible] خوش [illegible] / شب [illegible] کشید [illegible]

[illegible] فراق تو بر چرخ شمع آه / [illegible]

[illegible] / گر اینکه [illegible] شد [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

سنبلی گر مهر بویت از موی [illegible] / لاله هم گر [illegible] رنگی [illegible] روی [illegible]

میتواند بود چون [illegible] گل [illegible] / آنچه [illegible] باشد [illegible]

خال مشکین [illegible] گوشه ابرو [illegible] / [illegible] گوشه [illegible]

هر کسی را عشق [illegible] / مردم چشمم [illegible]

سرخی [illegible] بهاران [illegible] / [illegible] قامت [illegible]

صید [illegible] / سر [illegible]

آن غریبی کز سر [illegible] / کعبه [illegible]

گر [illegible] پاس چشم [illegible] / خسته [illegible] میان لاله زار آهوی

آصفی در [illegible] / [illegible] بلا [illegible]

گوشت [illegible] / دلم بجانب [illegible]

[illegible] صحبت و رنه [illegible] / [illegible] روی تو آئینه آدمی [illegible]

چنین گفتا [illegible] … چگونه [illegible] جانان [illegible]

[illegible] … که [illegible] چون [illegible]

همایی کرد صبا [illegible] و گل [illegible] … که [illegible] رنگ [illegible]

رکارنامه گل عندلیب [illegible] … بسی حکایت رنگین ولی پریشان گفت

تو راست لوح [illegible] آتش [illegible] مجنون … ولی [illegible] تابان [illegible]

دل گرفته بکنج معتکف [illegible] … امید [illegible] غرض [illegible]

[illegible] که [illegible] … طوطی [illegible] حیران [illegible]

ساقیا [illegible] … انجم [illegible] میندار [illegible]

روشن [illegible] … [illegible] آمده موقوف [illegible]

بلبلا [illegible] … گرکس گل [illegible] در باغ [illegible]

[illegible] بهر تو [illegible] خراب است [illegible] … منت بی فایده [illegible] رسید [illegible]

فرما [illegible] بصورت [illegible] … شیرین [illegible] صورت [illegible]

[illegible] که مجنون [illegible] … [illegible] اطراف [illegible] خانه [illegible]

[illegible] … [illegible] این قافله [illegible]

[illegible] از خالی … هم سوزن و هم نیل [illegible]

[illegible] … اصل [illegible]

[illegible] زلف و رخ او مرغ دلم شد [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] … [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] شدی و سرخ بر آمد [illegible] … [illegible] لب انفعال [illegible]

مغرور [illegible] چون تو [illegible] … [illegible] که روز [illegible]

[illegible] آن و من [illegible] غنچه [illegible] … [illegible] نازک [illegible]

[illegible] … این باغبان که [illegible]

[illegible] آمین [illegible] … از اخدا [illegible] صاحب جمال

[illegible] وصل من [illegible] … جان [illegible] که جان [illegible]

[illegible] … [illegible] که [illegible] آتش [illegible]

[illegible] … [illegible] جان [illegible]

[illegible] … چون [illegible] غالیه [illegible]

٤٧

خطا نبسته به بیچاره‌ای که گل و حسنت … یا سبزه سحر از آتش تو بدمید [illegible]
بوی گیسوی مرغوب تو شبها … غم … المنة لله که خدا … [illegible]
دور از … سیاه … تو کس … [illegible] … گر از تن … این … نوشته … [illegible]
در … غم از خطابتان آصفی … [illegible] … آصفی … چون … [illegible]

کبوتری که بشعیم ز بستان آمد … مرا فرشته رحمت ز آسمان آمد
دگر کبوتر خود بسته نامه‌ای قلم … که فرخ نامه … گران آمد
سپر … همه مرغ روح … خوش آن کبوتر که جسم تو در خانه [illegible]
قد ترا … جلوه … شد … [illegible] … نهال عمر مرا موسم خزان آمد
از وصل خط … [illegible] … شکفته موسم گل شاخ ارغوان آمد
هم از تو خاست کبوتر بچشم گریانم … کنار سبزه و … نتوان آمد
آمد لوح مزارم نوشته حرف غم است … که هرچه در دل من بود بر زبان آمد
جهان که خط ز غم آصفی که … [illegible] … بجای نامه دگر فرا … آشیان آمد

واجب دلها گران طره مشکین … [illegible] … که از ناله مرغان شب آهنگ [illegible]
هر گران یوسف گل‌پیرهن … قبا … جامه بر قد … عزیزان دگر … [illegible]
مهربان تو و جمان همه خوبان شیرین … پای فرهاد از … واسطه … سنگ [illegible]

ست

عشقت … میل … محمل … [illegible] … چشم … تو بهار … رنگ آمد
[illegible] … آمدم سوی تو چون … شب … چنگ
[illegible] … این شد … [illegible] … که دل … نقش … همه نیرنگ
آصفی … خاتم … [illegible] … مرا … چنگ

اگر حدیث … میان … [illegible] … که می‌شکند … کاغذ
کبوتر حکایت مرغان نامه بر … [illegible] … فرشته … امتحان کاغذ
بنامه نام لبت داده جان که … [illegible] … ز … بشو و روان کاغذ
ملول … همه شب … [illegible] … اگر ز آتش من … آسمان کاغذ
… ز برگ گل آورده … خندی … [illegible] … که نقش چهره خوبان … ران کاغذ
مرا بمزرع دل دانه چنین … [illegible] … کبوتری که برد سوی گلستان کاغذ
بحسن خط بتان آصفی محالست این … که در قلم و جزوی و بدنشان کاغذ

ای کوی و کوی حسن تو در کام جان لذیذ … شکر لبت … شکر و زبان لذیذ
دندان تست قطره شیر و لبت شکر … در کام ماست شیر و شکر همراه آن لذیذ
خون دل و کباب جگر … [illegible] … باشد بهم کباب و می ارغوان لذیذ
گفتم حدیث لطف تو اندکی لطیف … گردم بیان وصف لبت … لذیذ

57

دل ما و کی تو خواست گرفتار [illegible] | لب تست لعلها [illegible] لذیذ
دورا بس کز یک [illegible] است | [illegible] وصف [illegible] ز بایان
هلال ابروی [illegible] چشم [illegible] | [illegible] ان لب [illegible]

بر سر باد [illegible] گوری [illegible] بر زمین [illegible] | یاد [illegible] بهرام چو من آمد و بهرام گور
از سواد [illegible] بهشت | [illegible] شیران کشمیر [illegible] چشمان [illegible]
خلقت [illegible] گون [illegible] بهشت | جلوه کرد [illegible] نمکدان [illegible]
محتسب [illegible] بشکند [illegible] | بشکند [illegible] که [illegible] میدان عشق آمد چو شور
دختر رز چون شود [illegible] مریم جلوه گر | صورت اغیار را [illegible] هر جا که [illegible] کور
ساعد ساقی بدست آور که خواهد [illegible] نخستین | دور [illegible] حرف [illegible] اشتران [illegible]
اهلی راه قناعت [illegible] گشت اهل | ریسمان وار [illegible] حرص آمد [illegible] پای مور

کس تمام وصل [illegible] او [illegible] تر | وز من میان اهل نظر [illegible] تر
بیچاره ساخت عشق مرا [illegible] کس | در عافیت [illegible] و من چاره ساز تر
[illegible] برلبم [illegible] آتش است | هرگز نگفته [illegible] سخنی [illegible] دراز تر
شد [illegible] زمین [illegible] روزگار | از ناز پروران همه او را نیاز [illegible]
[illegible] گره شانه گرههای زلف او | بود از شب [illegible] قامت [illegible] دراز تر

گر [illegible] است [illegible] طلب | [illegible] که [illegible] مقام
[illegible] حکمت [illegible] شرح [illegible] | میکشم [illegible] که [illegible]
[illegible] کلیم | دوران که [illegible] سینه [illegible]
[illegible] گریه [illegible] ابروی [illegible] | [illegible] لب
دیده [illegible] دیدن [illegible] است | طفل [illegible] کار [illegible] تب
نقش عجب [illegible] است [illegible] | [illegible] خاطر [illegible] عجب
[illegible] لب تو [illegible] | [illegible] سینه [illegible] خسته [illegible]
[illegible] گذشت ز خونریز [illegible] صبح | یارب سبب چه بود که رنجید بی سبب

موج ریگ وادی [illegible] | [illegible] کوهکن [illegible] است
پشتهای ریگ [illegible] مجنون [illegible] | اشتران موج [illegible] دریا
[illegible] سیل [illegible] مجنون [illegible] | جا کجا و [illegible] صحرا است
[illegible] ترتیب [illegible] کنار | سایهٔ لوح مزار [illegible]
[illegible] کوکبها [illegible] پنهان [illegible] | کوکب طالع مزار [illegible] است
[illegible] رنگ [illegible] عیان | حسب حال او [illegible] است

گر ز شاخ گلبن راحت درین باغ [illegible]
گل [illegible] در پا خار [illegible] است

شکی که در فراق [illegible] نجست
[illegible] که کام [illegible] و [illegible] است
بر خاک ره عاشقان بشکفت شاخ گل
خواب اجل زود [illegible] خلاص
ای چار فصل بهار و فصلت ابر نوبهار
جامی بیاور زهم حریفان [illegible] نوش
کوشید و در رخ تو چه حیران شد صفی

رسیده [illegible] کار [illegible]
[illegible] مرا سوم [illegible]
گلی گل [illegible] بوستان [illegible]
چون [illegible] خواب [illegible] و امید
بر ما ابر سنگ رحم تو باران رحمت
غافل مشو که عمر گرامی غنیمت است
در چشم او [illegible] چشمه جای حیرت

زه بخت لاابالی و محتسب زود بگذشت
گل زمین خرابات [illegible] حال بگذشت
زغمزه و لب ان [illegible] عجم [illegible] بدم
نهال قدرت را جلوه گر [illegible]
زمر عذار جهان صفی گریزان باش

رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت
رسید موسم گل میتوان بسیر گذشت
[illegible] الچه [illegible] گذشت
وران دیار که وزید نسیم [illegible]
گزین و یا سلیمان نوحش و طیر گذشت

جهانگردی که رنگ و بوی گلزار جهان [illegible]
گل مجنون و لیلی شد بهم اشسته وقت گل
سر شکم [illegible] گوی او گلگون کجا [illegible]

[illegible] او حیران [illegible] بهار [illegible]
ز رنگ امیزی گلهای رعنا میتوان [illegible]
کسی کر گلستانها سرخی اب [illegible]

[illegible] لطافت چگونه [illegible]
[illegible] و [illegible] و مینا و خط خوبان
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] صفی [illegible]

که [illegible] و لبها [illegible]
[illegible] الحسن [illegible]
[illegible] که [illegible]
کجا [illegible] او [illegible]

کام خسرو از لب شیرین شود [illegible]
گر [illegible] دولت یار و سوی مهر و کین
حلقه زلف گره گیر تو دست او [illegible]
[illegible] دهان دل بر روی [illegible] گردش [illegible]
[illegible] هر لحظه در رنگ دگر
[illegible] کام ان لب میگون کجا
[illegible] صفی زان شربت دیدار [illegible]

کوه را فرهاد کند [illegible] زبان
[illegible] ز طرف غلطان [illegible]
گرچه زاهد سبحه صد دانه [illegible]
جانم [illegible] سبزه [illegible]
یار [illegible] رنگ [illegible]
گفت می [illegible] موسم گل [illegible]
گرچه بیماری که صحت یافت از پرهیز یافت

[illegible] عرق از روی [illegible] ریخت
[illegible] صبح انجم فشان چندان زاب چشم من
[illegible] گلشن عنبر گوی [illegible]
[illegible] دل که بود از آب باران [illegible]

آب روی چشمه خورشید را بر خاک ریخت
[illegible] بالا که نقش خانه افلاک [illegible]
[illegible] شد گل و در دامن صد چاک ریخت
سنبلت [illegible] از ابر نوبهاری [illegible] ریخت

عاشقی و قیدی این بخت [illegible]	هر که [illegible]
[illegible]	[illegible]
اصفی شد ملک و [illegible] جانان [illegible]	تخم حسرت [illegible] خاشی [illegible]

[illegible]

عقده عقده [illegible]	بلکه [illegible] بسته [illegible]
باده گلگون [illegible]	گل فروشند [illegible] چند رنگی کر شد [illegible]
نکهت در چمن [illegible]	احیا [illegible]
شد جهان [illegible] صبح [illegible]	به همی خورد [illegible]
در دو لب [illegible] احیا [illegible]	باغ [illegible]
ملح گو بدان دهان تنگ و لب شیرین کند	تا ره [illegible] عاشقان شیرین [illegible]
در تن عشق [illegible] کار است اصفی	هر کس از روز ازل ترسد من از روز نخست

مرا ز طره خوبان کشاد و بند نیست	از و مراد حسن تا مرا و پیوند نیست
ز بر یک [illegible]	که شهره دیده [illegible] پیوند نیست
ز او چشم [illegible] که [illegible]	قرار و صبر که [illegible] پیوند نیست
بسی [illegible] توکم شد اعتقاد و همه	کسی که نیست برین اعتقاد و پیوند نیست
بداد [illegible] ترک من [illegible]	فغان که [illegible] پیوند نیست

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

شهر دل که دیار بتان کشمیر است	متاع صبر و وفا کس [illegible]
[illegible] طاوس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
میان [illegible]	قدم نهاد [illegible]
[illegible]	که شب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] اصفی [illegible]	[illegible]

تا لبت در دهن من نبات انداخت	خاک در چشمه حیات انداخت
غرق خوی گشت آن لب شیرین	همه من در عرق نبات انداخت
جان شب غم تو [illegible]	ناله آتش زده بجانب [illegible] انداخت
بجز غم من کجاست کشتی [illegible]	که مرا [illegible] انداخت
همه اسباب وصل ممکن بود	عشق آتش بکاینات انداخت
شهر دل شد خراب بس که درو	سیل غم خانه ثبات انداخت

[illegible]

[illegible]

گفتم ... [illegible]

نوشتم در دفتر معمور حسن خویشتن

... [illegible] ...

[illegible] ... فلک ... [illegible]

... [illegible] ... ن قبل

[illegible] ... باشد ...

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

زمانه ایست که هرکس بخود گرفتارست

[illegible] عاشق ... [illegible]

اگر ... حسن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

فراق ... و میکند ... [illegible]

... [illegible] ...

خواهم ... [illegible] ... نیکوست

... [illegible] ...

... چشمت ... [illegible]

... [illegible] ... گر ...

بر ... [illegible] ...

نقش ... خوانا طرح رخ دلبر کن

... سینه ... آینه ... دوست

شبها بود و کردم ... [illegible]

چون ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

برگی ز گل روییست موی ز دلبر دوست

[illegible]

... ساقی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... سوده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای ... [illegible] ...

... طاق ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

گر ... گشت ... [illegible]

... [illegible] ... صنع

... [illegible] ...

بر طاق ... [illegible]

... [illegible] ...

و ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

کفش و گوهی گشت صورتخانه هر که با دو

دوش حال چشم او پرسیدم و گفتم ز خال

مصر را کاروان عشق سودا خانه ساخت

هر دو عذار که باد و گل ز رخسار تو ماند

شد ز ... باد مطرب ... [illegible]

... حیران ... این ... صنع

صورت چین گوش ... چشم ... [illegible]

امشب این بیمار پرسیها مرا بیمار ...

گر ستان هر لحظه انجا یوسفی ... [illegible]

گر صبا میکرد همراهی ... [illegible]

چنگ ... [illegible] ...

نی ... باید کس کار دوست

[illegible]	[illegible]
گر نگاهی ... ز لب ...	... در سایه ... کدام ...
بند نوح ...	[illegible]
فروغ شب ... شنیده ...	... کو ...
...	... خط مشکین ...
... طلب شد ...	ای ... هم از سلسله خم بخم
ز خاک نشستن آصفی او ... نظری کن	کز خاک نشینان حریم حرم ... است

شه همین ... کو ... چنانی ...	هر که زر ... تو افتاد و ز پا افتادست
استخوانها که ...	همه پیوند ز پیوند جدا افتادست
هر کس امشب ز رشک سوخته میگفت شمع	بهر خود گیر که آتشش همه جا افتادست
گر بجان کار من افتاد و ملامت مکنید	کز منم عاشق و آن کار مرا افتادست
نیست شبنم که بس گرمی ایام همه شب	قطرهای عرق از روی هوا افتادست
در ره دیوانه غم افتاده ... که بست	تو زمانی رس که آن ... افتادست
آصفی مرغ نظر ... ز انس هنوز	گل بصد ناز قبا کنده ... افتادست

جا به دل ... از رخسار ... گردی گلشت	دل که شد بیچاره او ... جا ... گردی گلشت

جو ... تو آصفی جان ...	ز ... تو ... بیا ... نگرفت

حسن ترا که چشم سیه آن کرشمه اوست	دل مجمر آتش و جانم سپند اوست
یک قطره خون دلست و من ... دوست ...	هر چند ... ولی ... مند اوست
رخ بر فروخت ماه من امشب که شمع ...	سوزد دلم ... ولی بند اوست
دارم امید زو همی از اهل دل ...	آیینه مراد ... بند اوست
هر گریه ام رقیب تو خندد و تر ... چشم	این گر ...
آهو کشند صید	صد ... آهوی مشکین کمند اوست
زین بس وفا و مهر نمی ورزم آصفی	ناز تو گر انچه من نپسندم پسند اوست

آستین مالید و دامن بر زد آن بی باک رفت	وای جان من که افتادم ز پا پس ماندم و رفت
تا صبا را در حریم غنچه گل راه داد دوش	میل آشفته غوغا میکند سر جاست
ای مسلمانان چه بود است آتش ... او	الله الله بود و حق بر جانب ...
هوا نست مثل او سر شکم صورتی سازد نسیم	بر زبان بر آب زد نقش ولی صورت نبست
بار امشب بسی دور کی دیدم مگر	حسن روز افزون خوبان بود دارد او شکست
مرده مرده نیستم شام فراق از هجران	شعله آهم نمودی که بلند و کاه پست
آصفی دیوانه خواهد شد ز عشق آن پری	مهر او باید ... سنگی که هست

رخ تو سر که در آیینه دیدم گریانست | چو سبزه ماند و سنبل پریشانست
ببین که مظهر صنعت چه کارخانه صنع | دگر مخوان عمل این کارخانه حیرانست
جز آن بلای تو نیکم اگر چه بینیم | مرا بلای دگر کو نهانی پنهانست
بود ز بند گره‌های حلقه زلفت | نیامد که خواند تسبیح او ز دیوانست
چه سر رشته قبیله مجنون لیلی | هنوز سر رشته خار ره بیابانست
جهان ز تو ما و بهار شد نزدیک | گر از نیخ روزه کرد جامی گلستانست
طریق باده و جام آصفی ز دست مده | که جام باده به از خاتم سلیمانست

در بزم گاه عرق هستی دگر گونست | لب لب شیشه می آمده پر خونست
تحمل شاهی چه نشانم که نهال غم او | دریں چمن دل من سبزه روز افزونست
گرچه گردون زهی بر دل من داغ نهاد | از شوق شده ام داغ دل گردونست
یار در حلقه عشاق ندارد که دگر | آن گره دیده اهل وفا پر خونست
هرکجا بچشه لیلی قطره اشک فراق | خار غم سبزه زده بود در عدم محبوب
کوه حیف چه نهند شادی و چیلم مرد | که ز سیل غم او در روز گر افسونست
آصفی ملک سلیمان مطلب ترس مور | که جهان در رهش حال سلیمان خونست

مجنون که مرد از دل اهل جنون شکست | از مرگ کوهکن کمر بیستون شکست

سیل غم تو بر دل ویران گذشت | هر سو بنای خانه صبر و سکون شکست
بودم شکسته دل که ز ابروی تو نیز گره | طاق فلک ز خانه غم کنون شکست
ور کرده ام ز تیر تو ای بر دل | ز چشم تو کس مهد در دل من شکست
زلف تو گشت و سوداگر شدم | شب گیر مشکینه تمام خون شکست
آمد بهار و باز ندادم ز کف سبو | خواهیم توبه را بمی لاله گون شکست
دل ز زلف پر شکن یار | بنیاد او ز کوه بخت نگون شکست

دمی که آینه عکس ترا جدا ای مست | غرض تجلی حسنت خود نمایی نیست
شده است نامزد غم تو ز نخست | میان ما و تو امروز آشنایی نیست
رقیب طعنه کند بار بار و شیوه به من | گران چو رسم جدا و این جز طریق آشنایی نیست
گدای زلف او دست در خیال مرا | اگر چه باده طلب داشتن گدایی
وصال باده و شاهد نمید باد و ستم | وگرنه زهد و صلاح جز پارسایی
متاع صبر و دل آنچه هست و هست | هزار گونه بلاست و بیوفایی نیست
نهاد دل بسفر آصفی که خوبان را | در این دیار بجز برگ و نوایی نیست

دید بهر آن بت پیکانه کش | ز شش که امید فزون
چشم سر خم لاله وار اندازه داغ تو داشت |

برمن دیوانه گر او یاد می جستم بیابان
پیدای گریه دیدی جلوه بیستر دوران
آمده زاهد اندیشه ای می عشرتگاه
بود چهره یار دلی دل آنکه کو عکسی
تا بسم ها واکنند ایام شهر جشنی

شام ما را بی تو صبح خندیده کرد دوران همکر
در هوای آن خنده و دعا بود دل میکرد
ساقیا با من درد خاک می میکرد و هم عن
میشود مستی و بسته کی کرد و دل میکرد
بلبلان ان گرغم ان بود و می گلگون همکر

اگرچه ما نه شوقم در بند و دو ز اندیشه
از دل خاک نشستم که ان گلشن ابر تو
سینه کشتی اندیشه صد هم بجان
دل مرا که ز کوی تو برد اشک فراق
بگذار تو مژگان خاک ران تو
مسازم هم از ابر هجر دود لم
زوال مپرس کز ان غمزه میطپد در خون
ز بار هجر در یاد صفی در وصل

بدین خوش شدم که مضمون رسید بود و دیده
مرا خورشید شوی خورشید و دو دیده
که یار با و مخالف ورزید و دور راند
گرفت آتش و بیرون دویده و دور انداخت
رقیب جنس و خاری که چیده و دور انداخت
که در هوای تو خون طپیده و دور انداخت
نگاری سر رخی رنده و دور انداخت
اگر به رنج و محنت اسیر آمده و دور انداخت

پای مجنون نه همان سلسله سود او است
مرغ سان عاشق شستم که در من در بر است

هر که دیوانه شد ان سلسله از پا بست
روز گاری می و معشوق مرا سود

سرگرانی حو همت باشد به رنگ کوه صبوح
از بس که در سینه بیایم خوش خواب بلند
سرکشی ناقه را جلوه در خون ز رنگ
گل امید صحرای دل بشکفت
عشق را همت چو برگشته خود سرخی

دل آسوده لی بستی اشتیاق است
شور انت مقابل خوی را بالا داشت
جبس که در دیده راه امید ره جا داشت
داغ نومیدی از این لاله این صحرا
انجمن گشته خون شد و مشتهاست

چنان بلا دیار روز دوری ان هلاجی ان نگاه است
یا قیم صبر و تحمل از شکلها می عشق
جانب گلشن برخسار عرقناک آمدی
وصف ان عارض که کرد از دل
تم گر رسید عمر پیمان و یار صبر را
بر لبش وقت طلوع سبزه جان بر روی است
اگر از وصل و هجران شد نصیب آفتی

مست دوران قسمه جوان فشه دوران گذاشت
مینماید عاشق آیمان بود ان سپاهان گذاشت
اگنده رخسار گل آب او مار این گذاشت
از نه کارش هجران قصه را پایان گذاشت
ورنه چون شهر غم هی شهر نار بسان
حضرت را ساز ید اگر چشمه حیوان گذشت
وه که او را طاقت اینها و تاب ان

ای وصل برا شیشه لب ساغر شده باشد
در ان شعبه ندیکی مهر و سکی ماه
جان که فروشست جانی ز جان رفت

ترسم که شکستی رسید از سنگ جفا او
ایام رخ خوب ترا یافته باشد
ای وه که در من دور نه نوخسته شد

جانی ز ریسمان محبت بهم زدیم شب — تا دولت است همین جام حریفان همه شب
آیینه بخوبان دگر بخت صفا و شب است — شمع مجلس تو از جانب اختر شناس شب
و از اهل طرز شعله آتش است از این که همچو — گر زیر [illegible] سپند داد ما چه چاره شب
داده سر زنجیر جنون عشق امشب — این سلسله را هست بجز زلف تو با شب

سر دوم گشته ام سبقت از در میانه بخت — تا بهر گشت و کوی تو گرد و بهانه بخت
مشتاق تو نیم ز لطف برو چیده پیشتر — تا کم کند ز جانب زلف تو شانه بخت
اهل نظر نشانه تیر بلا شده — خوبان نکنند ناوک مژگان بهانه بخت
جای مختار جنس بتان گفتم که منت — در خون زمان و بتان زمانه بخت
ابنای دهر راست بهم بخت گشته کار — گر منع ز ترکی کمن از آب و دانه بخت
حرفی هزار با دو شب زنده دار رفت — هشیار را چه صرفه ز مستی شبانه
بخت رفیق چیست بران در باستمی — او را [illegible] سگ آستانه بخت

بگذر از این عیش و مصطبه در خاطر مسیح — ساقیا منظور جام باش شد اوج مسیح
ای که مهمان من مست شدی غیر شراب — [illegible] شری سیلی مست مرا جام مسیح
گفتا که توی در میخانه بس فیت صلاح — مصلحت است درین باب سخن خاید
پیش من از همه خوش سخن جام به است — سحر پرداخته باشد سخن ساحر

می خوردم دوش و بوی نفس بسم الله گذر — غم خوردن تا که [illegible] کافر مسیح
گرد و پرواز زمین [illegible] — فیض [illegible] ز همین بهره زمی دم از نفخه
آهنی ریخته ز خوف خاک خرابات [illegible] — از تو باید که در این جا نشود صبا در مسیح

دست ترا طبیب گرفت از پی علاج — این است درد ما و از آن دست احتیاج
بگفت کمال پیشتر آمد ولی طبیب — دردی که دوست بازنمیدارد از علاج
گاهی چو شد که گرم مزاجی ز خوی خود — روی تو خوش باد آمده بر صحت مزاج
تا در میان تب نشود [illegible] — گر دهر عشوه زن تو کرده اهل تاج
دوا فدای رنج تو شده جان [illegible] — گر فتنه گرچه از ده ویران کسی خراج
در حرم که ریخته ز بتخانه بهر حیث — از آن لب که می ستاند از اقلیم [illegible] باج
رفت آهنی ز شکست تو از دست ای طبیب — کوتاه باد دست تو از آن چاه عدو حجاج

بیا که لاله سیراب زد مبلای قدح — ز گل نسیم بهار است دلگشای قدح
[illegible] ز خرده بر جام نافه ناخن نرگس — شنو که همت صدای به از صدای
طریق دگر من ای پیر میفروش [illegible] — که گر ضرر تو مشغولم و دعای قدح
بنفشه که دمی سر برآورم ز شراب — حباب دار تو و در سرم هوای
[illegible] بس خرابات باده [illegible] — نیا [illegible] خرابات [illegible] قدح

۳۳

بجای جوهر [illegible] / صلاح [illegible]
ز روی [illegible] گریه [illegible] / آب چشم صراحی بجای [illegible] صبح

نشسته هر که بکنج فراغت از رنج / درون خرابه فرو رفته پای او در گنج
غنیمت است لب کشت جای [illegible] / میان [illegible] که زبان بود شیر بشطرنج
بکیفیت دو چشم تو [illegible] / اسیر گشته ز غم شد درین رباط سپنج
دل مرا [illegible] زلف خود طلب [illegible] / مرا [illegible] خم و در هر خمی هزار شکنج
مراست [illegible] دل [illegible] عشق [illegible] / ز قسمت ازل آمد نصیب من همه رنج
ز حال [illegible] و عندلیب [illegible] / که سرو [illegible] غنچه [illegible]
چو گفته بهر غزال خود [illegible] / غزل سرا شده مرغان باغ [illegible] سنج

مرا که بهر مسیحا دمیست باده صباح / صلاح نیست که باشم میان اهل صلاح
حکایت ز مسیحا نوشته [illegible] / [illegible] ابواب [illegible] الفتاح
گدای میکده باش و پادشاهی کن / که هم [illegible] و هم [illegible]
[illegible] دهان تو اسرار غیب [illegible] مخزن / لب تو مخزن اسرار غیب را مفتاح
شدند [illegible] / که [illegible] غلغله [illegible]
عرق عذار تر از شبنم صباح بهار / عذار [illegible] لاله بهار صباح

بچشم خال تو [illegible] / ز حال [illegible]
جهان [illegible] خواب [illegible] / [illegible] گستاخ
[illegible] / [illegible] اصلاح

[illegible] / [illegible] فراخ
[illegible] گل [illegible] / [illegible] شاخ
[illegible] / [illegible] کاخ
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] گستاخ / [illegible]

باغ سرسبز و شگفته هزاران گل سرخ / [illegible] گل سرخ
[illegible] سوخته [illegible] آب [illegible] / روی خود [illegible] بهاران گل
[illegible] گل [illegible] ایام [illegible] / [illegible] گل باده [illegible] گل سرخ
[illegible] / گوش [illegible] هزاران گل
[illegible] رخ گلگون تو [illegible] / که بو [illegible] موسم [illegible] گل
[illegible] / [illegible] بر طرف [illegible] لاله [illegible] گل سرخ

۳٤

آصفی ... [illegible] ... / که ... [illegible] دل ... [illegible]

[illegible]

آسمان ... [illegible] / ... [illegible] ... کاخ

شب ... [illegible] ... / هم کشی خوابی با بالش ... [illegible]

تا زدم در زلف تو ... پریشانی ... / همچنان کز میوه ... گرانی بهره شاخ

از خرابی دوستان ... [illegible] / هر ... یا ... آخ آخ

آصفی ... [illegible] ... / تیر که ... [illegible] آمد فراخ

[illegible]

صد داغ ... [illegible] ... / گرد آمده ماتم زده سوخته چند

فریاد که شد ... [illegible] / از ... عیش و طرب اندوخته چند

دیدی که ندیدند ... روی نکو ... / ... روی نکو چشم هوس دوخته چند

بر ... پایان غم عشق تو ... / اسباب تلف کرده غم اندوخته چند

مستند ... آصفی ... / میسوز ... افروخته چند

[illegible]

مجنون ... دید و حال کرد / گویا پلاس ... لیلی خیال کرد

چون آهوی که جانب آهو ... / میل غزال چشم تو چشم غزال کرد

دیوانه کرد ... بوی ... / عطری که ... خال کرد

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

بود از ملول از من و من از حیات خود / روزی که قتل من پی دفع ملال کرد

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

[illegible]

در روز ... دل ... میکند / بر ... [illegible] ... میکند

... [illegible] ... / ... [illegible] ... میکند

از دل غبار آه برآورد سرشک ما / سیل ... خانه ... گرد میکند

دل گرمی کرم ... / بنیاد ... فراق ... میکند

خونابه ... جگر ... لب ... / دود از تمام ... میکند

قاصد ... آصفی / آن طره دام غالیه ... میکند

صبحدم در بلبل افتاد آتش ... کرد / غنچه گویا آتش رخسار گل را یاد کرد

... شیرین ... / روزگار ... فرهاد کرد

تا غلام روی او شد حسن ... / خط آزاد روی ... حسن آزاد کرد

... [illegible] ... / تا شد آن لب ... جان من بیداد کرد

گرچه کم ... اهل عشق / روزگار حسن ... خواهی یاد کرد

سالها کردی ستم وین [illegible] محنت — میتوان [illegible] بسالی خاطری خرسند کرد

آصفی امروز در کویت شد رسوای عشق — قسمت او را ازل رسوای مادرزاد کرد

[illegible]

بر لب پیمانه جرأت ساغر جمشید [illegible] — [illegible] چاه زنخدان لب حیرت گیرد

مست جام خرابات بودم [illegible] — که ملامت [illegible] ای نصیحت گیرد

کشتهٔ شمشیر جانان به که گردد [illegible] — نیمهٔ عشق مرا خنده بتهمت گیرد

شمع [illegible] تابان هر که فروزد [illegible] — گر چراغ دل من آتش غیرت گیرد

گلشنی را که سرشکم بهوایت دهد آب — رفته رفته گل او بوی محبت گیرد

هر کجا عشق تو بنیاد کند غمکده‌ای — تن چون کاه مرا در گل محنت گیرد

آصفی جرعه‌ای زر در ره او خاک بها [illegible] — وجه عشاق زر و منت که قسمت گیرد

ای خوش آن دم که لبت میل می ناب کند — دهن تشنه ترا تحفه سیراب کند

مهر بر لب چو نهد درج در آب و جان — در دندان مرا گوهر ناب کند

دل چو تحریر کند مصحف رخسار ترا — دیده خواهد که سر حرفی همه اعراب کند

هر که در گوشهٔ ابروی تو آید بسجود — شرم بادش که دگر روی بمحراب کند

گر رسد مژدهٔ دیدار شبی بخت مرا — بخیال لب و چشم تو شکر خواب کند

هر که چون آصفی زلف و رخ ماهت شد — گاه با سایه سخن گاه بمهتاب کند

اصفی

آنکه [illegible] خاک [illegible] دل افتاده — بس نشد همه شب گریه [illegible]

[illegible]

تا برافروخته آتش می روی سفید — شمع پروانه سر آتش بوده ز موی سفید

جنت آهوست ولی آهوی مشکین خطا — چشم خوبان دگر در جنت آهوی سفید

عید به صبح بگرداند ایام [illegible] — در دو قلم شب هجران تو گیسوی سفید

در شفق دیده نه عید و نشان تنها گو — پیر با سوی می صبح با روی سفید

آصفی مهر و از حال تجلی که تر با — طره چو کاکل شب [illegible] گوی سفید

[illegible]

با که کام دل حزین آن لب و دهان او — دل بیمار مرا شربت و ندارند داد

خواستم از دل خود با غمت دور کنم — باز جان روی تو دیدم و دل من باد

تا قدم رنجه بکردی سوی غمخانه ما — در زنهم وا نشد و پشت بدیوار نکرد

آنکه دو دست مرا در شب غم مشعل آه — ای بسی آنکه چراغی بشب تار نکرد

رفت پهلوی رقیبان و دل ما خون شد — وه که با جانب ما جانب اغیار نداد

از اسیران بلا سنگ ستم داشت دریغ — دانه چند بمرغان گرفتار نداد

آصفی گفت که عرض نیاز تو قبول — که ز حیرت ام [illegible] گفتار نداد

یوسفی هست که در عشق مرا بنده کند — غارت مصر دل من شکر خنده کند

۳۶

نه غزنوی که بخاتم و نام تو شد جهان | معجبان سینه و طوطی که خود از حقه‌اش
نه محمود خوش خرامی که چون نگار تو | لوح ای لاله و گل را همه شرح خنده کند
نه غزالی که تو از خال و خط عشق و ... | دلفریبی بخط و خال خریده کند
نه سرابند و جوانی که بدین او ز خواب | جاک در خرقه پیران کهن شده کند
نه مسیحی که دل سوخته را ... | آتش در دو جهان ابد سبقی ... کند
نه دولا دام بخنده‌ای دل آشوب خلق | که دل اهل نظر جمع و پریشان کند
آصفی لب ... حسن خود منصب عشق | خوبی از که طالع فتنه خنده کند

جون نیم بی تو غم دل ناشاد میکند | اندوه زنگار بخود و گله ز بیداد میکند
هر کس که یاد او نکند در هزار سال | روزی هزار بار ترا یاد میکند
مجنون که محمل لیلی رسید ... | ور نه خراش نه هرچه فریاد میکند
فرهاد تاب کندن ناخن که بیستون | بلکه تیشه فرهاد میکند
در گلشنی که خواب کنی ای بهار حسن | روی تر نسیم بگل یاد میکند
در دور نگار عشق بنا ... | حسنت چو آب کرد و ... میکشد
آموخت چشم تو خود را بساحری | قصد نگار مردم صیاد میکند

بهر فریب طوطی خط تو آصفی
مرغان صبر همه آزاد میکند

با خود چو شمع کند شب تیغ الهی می‌کشد | که چون نسیم شد که به سیاره‌ای کرد
بنده و شاه عشق ... کار جهان همه کس ... | سوی خود نسیم نما و تحفه عجب کار جی
سرم ... سلسله را که نکهت ان ... | خوابم و دیده شد و نعمت کرد فتاده‌ای کرد
هر طرف گل شکفته است که بلبل در باغ | پای تا سر ز دل خود ... خانه‌ای کرد
مصر را چو ... و عزیزان ... | که با یوسف حسن تو ... ارسی
می‌شنیدم که پری دیده شود و دیوانه | دیدن روی تو دیوانه مرا یاد ...
آصفی دست ... و محراب و جا | دور از روی بتان ...

چند افسانه عمرم شب غم گذرد | امشب این قصه آمید ... کز او ... گذرد
ناتوانی که خیال شده باشد ز فراق | جای آنست که در خاطر او کم گذرد
تنها و ... نگار خانه ابروی تو دل | از دل ناوک مژگان تو ... گذرد
چند ... بویرانه همایون تو غی | که هوا کرده ز ویرانه عالم گذرد
آتم ان طور ... ریخت ز دیت که غم | در گلستان سحری بر گل و شبنم گذرد
غم طوفان ... سبب ... | گر بنای فلک از اشک تو در غم گذرد
آصفی هر که تو اصلح نکنند ... | زود باشد که ز دربند ... گذرد

از تو سر ... امیدی که دلم می‌رود | گل از داغ بلا میشد و با غنچه ...

۳۷

بس که آخر دلی من که شکیب ... / کرده ... [illegible]
حیفست تا ... دلم ... که بسیم / بمن ... چو ...
گر حضن کرم بهر دگر است بهم / ... که شود و ... دل من ...
میتوانیم ... و شیرین از ... / کو ... گذشت ...
با ... شکر ... خط تو ... / ... بهمان خط بهار ...
آصفی را چه حاجت که بخوبان عشاق / مینویسند غزلهای تو بر کاغذ زر

خوش آنکه شب نخست انگشت و جدال کند / گل صباح تماشای آن جمال کند
بلطف خود زمینه هیچکس جز انفعال / ازان لطیفه است او که کس خیال کند
برآرم آه زیاد و بهار مشکین تو / چو ... دلم که زان مشکبو غزال کند
ول از نسیم تن مرغ جان کند فارغ / که طرف کوی تو ایشان بفراغ بال کند
هوای قد تو دیوانه تر کند ما را / در آن زمان که هوا میل اعتدال
بهار تو نشست آفتاب از روز / که تماشاه چمن بی زوال
سرو عشق تو شد حال آصفی از وه / بمجلسی که تو ... حال کند

بتخاله تا از لب شیرین تو شب ... / بر رشته جانم گره ... عجب ...
برخسته سپندی ز سر آتش جانست / خالت که در آن مرتبه بالای لب ...

و دست ... / ... [illegible]
... / آنکه ... چمن ... غم ... تیب
... / ... [illegible]
... / ... [illegible]
کرد تو ... آصفی ... / و خوانه ... از ... ب

نقش ابروی تو در دیده ما میکرد / همچو محراب کرد قبله نما میکرد
شد طبیب من بیمار مسیحا نفسی / که مرا جان طلب آمده دوا میکرد
هر که چندی روش قامت او دید اند / که بلای زبلاهاست خدا میکرد
خاکساری که دو ... طلبش همره باد / عاقبت کرد بپایان فنا میکرد
تا شود پیر چمن غنچه و گل سرو و صبا / که ... من و که نقیبا میکرد
بسرایی که جو ... انجمن اهل ... / نوحه پیدا و کم نوحه سرا میکرد
نقطه دایره خط ... است ولت / آصفی کرد تو بسیار بلا میکرد

کرد و من ... استم از پا و میرود / بازت ... بر سر سیدا ... میرود
زان ساغری که از کف شیرین گرفته تو / دوران هنوز حسرت فرهاد میرود
گل میفروزد آتش رخساره لیلی است / خاکستری که بر طرفش باد میرود

دلرا که بود فرقت تو بند ستم [illegible] — [illegible] تو [illegible] چهره
صد زخم ز رشکهای تو [illegible] جگر — [illegible] غم تو تا [illegible]
دل میرود کرشمه [illegible] زلف [illegible] — چون طاره [illegible]
وصف بتان اگرچه محالست آصفی — [illegible] دل [illegible]

[illegible]

چون شاهد لب [illegible] سخن [illegible] میکند — گوشش [illegible] ملت او از [illegible] میکند
با غنچه [illegible] چمن [illegible] تو [illegible] — کمکیک [illegible] ضعف گل [illegible] میکند
طوطیست خط سبز تو از بال [illegible] — یا مرغ روح ماست که [illegible] میکند
سروی که بود همت [illegible] ناز او ولی — جان داده ام و [illegible] ناز میکند
اسباب حسن ماه مرا خال و خط بست — گیسوی تاب داده و پس انداز [illegible]
افغان ز دست ساقی مطرب که عود [illegible] — میسوزم [illegible] و این [illegible]
[illegible] پای نخل قد تو می نالد آصفی — قمری [illegible] سرو سرافراز میکند

می نهان نوش که عیش تو [illegible] باشد — گر نصیحت بکنی گوش [illegible] باید
وقت آن [illegible] و [illegible] غبار کش — ورنه میخواهم [illegible]
نکند پیر مغان خرقه [illegible] رفتو ل — هرچه باشد [illegible] که [illegible]
شد سراپا وفا خاک که ملک غم او — کشوری [illegible] که کس [illegible]

[illegible] تو [illegible] خط [illegible] — [illegible] شد
در گلستان [illegible] گفته [illegible] — [illegible] گل [illegible]
آصفی کاش [illegible] ایام [illegible] — وصل [illegible] زمان [illegible]

[illegible]

چند بیاید [illegible] — وه که در پای تو مردم [illegible] خون [illegible]
[illegible] — استخوانی [illegible]
[illegible] شد دشت [illegible] — طرفه [illegible] عاشق که دل [illegible] کوه [illegible]
[illegible] — تا به چینی نخل ها [illegible] بسته اند
یارب [illegible] — با سراسر قدسیان [illegible]
مانده از نخل قدت [illegible] — نخل بندانی که چندین نخل [illegible] بسته اند
زان دو چشم ساحر [illegible] آصفی — [illegible] افسون [illegible]

در گلستان چو نسیم تو وزیدن گیرد — چشم نرگس [illegible] پریدن گیرد
[illegible] آتش سازد — هر طرف [illegible] آه کشیدن گیرد
عنبر [illegible] — بوی [illegible] دمیدن گیرد
[illegible] زلف پریشان دارد — مرغ [illegible] طپیدن گیرد
[illegible] روشن — که شب تیره غم صبح دمیدن گیرد

آصفی [illegible] | [illegible]

[illegible]

انکه یار از جواب تلخ [illegible] | [illegible] خوبی [illegible]

[illegible] مجنون [illegible] سنگ | از نسیمت [illegible] گل که سرو و بوی [illegible]

[illegible] کوی تو بودم [illegible] گردن [illegible] | سوی [illegible] ولی گردن [illegible]

[illegible] شد بر حلقه [illegible] | [illegible] خط [illegible]

صد لطافت دارد ان سیب [illegible] جانها | باغبان صنع او را دانه [illegible]

بر سر کوی تو [illegible] که از بالین [illegible] | [illegible]

آصفی حال گرفتاران [illegible] | تا [illegible]

پای بر [illegible] جانان [illegible] بر آمد | [illegible] جانها [illegible] بر آمد

شب [illegible] گریه کردم | [illegible] که [illegible] چشم من [illegible]

از تربت شهیدان هر سو [illegible] لاله | گرد [illegible] از کفن [illegible]

[illegible] غبار جولان [illegible] | هم [illegible] مشکین [illegible] بوی [illegible]

شد بر تن آصفی [illegible] گل | از غنچه دهانت که جا [illegible]

آصفی [illegible] بهانه باشد | بهانه گریه [illegible] باشد

چشم [illegible] نقش خال [illegible] | زبان [illegible]

با طفل [illegible] سینه خانه [illegible] لیلی را | که بهر ماتم مجنون بهانه باشد

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | ولی [illegible]

[illegible] | [illegible]

براه [illegible] | [illegible] تو [illegible] نشانه باشد

[illegible]

[illegible] | ای [illegible] سر من [illegible]

[illegible] | [illegible] دل پر خون مرا [illegible] آورد

[illegible] | [illegible] زبان سوسن آزاد [illegible]

[illegible] | باز شب [illegible] آباد آورد

[illegible] | روز در کوی تو [illegible] یاد آورد

[illegible] باران [illegible] | [illegible] سنگ که بر تربت فرهاد آورد

[illegible] ستم [illegible] نخل بلند | طرفه نخلی که همه میوه بیداد آورد

[illegible] تا صبح گرم [illegible] | هنوز [illegible] مرا بگوش رسید

[illegible] سرای مغان [illegible] | [illegible] باده نوشش رسید

فرو خفت ز خلل کرده ز بجات سلطانه … که چنده … بازار … و حسنش …
می شبانه … … … … هو خضر و نشستن جنت با … …
نقاب محمل لیلی … … … که … با … مجنون سیاه پوشیدن
جنابی … که … … صفی که … … که … … … پوشیدن

در ره تو چاک دل … … … در دا که با … … …
بر دیده … که … … … در … … … … …
پیش خم ابروی تو سر منده حال شد … محراب که … … و دیوار …
تا تیر غمم و ناوک اندوه گذر کرد … در کوی فنا خانه دل …
هر نامه که قاصد … عشاق … تیری شد و در دیده …
در کوه … … الکحیت … … سیلی که از سنگ … …

آتش عشق شراری که برافروخته بود … سنگ و آهن دل خوبان … دل …
عاقبت حرف … … کرده … … داده … سیم که در عاقبت …
زان گل … … … چاک … انکه … چاک گریبان …
دانه صبر بسی کاشتم … … که بجای … مرغ دل …
… … … فراق … آتشی بود که در … …

… شکر افشان … … … همه … … … … … …
… … … … … … … … … … … … …
… … … … … که … … … … …
… … … … همه … … … … … …
… … … … … شیرین … که دعوی ملاحت … و لب … …
… … … … … … که … … … …
… … … … عصمت … … که … چشم … … …

صد غنچه پیکان … … … … گلهای … همه این رنگ …
میکرد … … هر شب که … … چندانکه فغان مرغ … …
… … آتش … … صاعقه … … مظلوم تو آتش … …
دل … … دیدن … … ایام … … …
… … … … زلف تو … … سر رشته اقبال تو … …
… … … رقیبان … … خود … غم … …
… … رقیب … که … … … … … …
… … … … … … … … … … … …
… … … … … … … … … … …

ز فقر احوال ده مرا این بلا چو کوشش حاصلم
که محبت خانه دارم اینجا میهمانم

مرادان گو پاره ساعتی دل پر خون که برو و نیاید
که برگ لاله و گل همه آتش بدو تنم

بسی در گلستان دل غنچه امید بدهم
ولی سر گل که وا شد بوی غم [illegible]

فرو خشاند باران گریه بر خاک این بنا
که بهر خاک نسازد این گنه [illegible]

ملکت روزی که پا بشر شکست این شیوه
همه [illegible] خواهی [illegible] پیشتو [illegible]

حدیث کوه غم گفتم که باشد [illegible] گویی
ترا خود این سخن بر خاطر نازک گران

بگوییت آنده آید اصفی معذور دار او را
که این مسکین سر گردان ز تنهایی بجان

خدا از درد دل آن کس نیز نگهدارد
که حق صحبت ویرانه را نگهدارد

ز روی او شده مشاطه را حیا مانع
که در مقابله آینه را نگهدارد

غم تو در دل پیچیده دود آه درد
چو مار گنج که گنجینه را نگهدارد

ز دست من سر زلفش بدین بهانه گرفت
مباد سلسله کینه را نگهدارد

چو غنچه باده [illegible] به هر که موسم گل
قدح گدا و نقد بینه را نگهدارد

می شانه دل لعل او است گل [illegible]
که حرمت شب آدینه را نگهدارد

چو اصفی بگرو باده می توان یافت
حرام خرقه پشمینه را نگهدارد

بیا بسوی تریم آب روانه دارد
می و که ساغر [illegible] ترانه دارد

شود از روی شانه گیسی قنده [illegible]
خرم کسی که بوسه [illegible]

جسم را ز درد [illegible] که [illegible]
[illegible]

جو تو [illegible] که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هر عاشقی که حال [illegible] اصفی
خواهم [illegible] عاشقانه [illegible]

یار نه سخت خطا نه کند
ناله چه کرد که او ترک کند

شب که روم مست از بزم وصال
عشق بمن نغمه [illegible] کند

گر نگرد قد آن نازنین
یار که در خلق الله کند

صورت او خوبتر است از پری
آینه باید که [illegible] کند

دیده ز مژگان و حباب سرشک
بهر تو [illegible] که کند

با تو کند آه اسیران شب
آنچه گل با [illegible] کند

ور سخن وصل قلم را زبان
سر زنش شمع تو کوته کند

از تو ندارد جز [illegible] اصفی
[illegible] که اگر کند

در صحت طفل سرشکم [illegible] افتاد
که ترا جانب [illegible] چشم [illegible] افتاد

ز آب دیده هم از گرد بیابان بهشت / تا قیامت کار چشم تو ز چشم افتاد
تا بیا بر روی تو در دیده نیامد پیش نیست / دل زبون بود و ز طاقت دل بیچاره فتاد
بشنو که بر حال گلستان تو هر که گریست / این چه عقد است که در تبسم افتاد
دل بیچاره را جاره غم آنکو خوش است / همچو بی‌لب سیاب تشنه افتاد
راز سربسته غم تو به جز پی می‌پرسید / موج زد بحر غم و کشتی صبر افتاد
اهلی شد سبب گریه تو آخر بخت / با سبب نیست که از چشم تو او نیز افتاد

مردمی کن که پری گر تو فزون‌تر باشد / خوبرویی که نکوخوست نکوتر باشد
دل دیوانه اسیر است رهی جوئی را / که دلاشوب‌تر و سلسله‌موتر باشد
من گریان چو نوشتم نکوتر باشد / سرخی از قلم‌های نکوتر باشد
بر خط سبز تو هر که دو روز باد صبا / عنبرآمیزتر و غالیه‌بوتر باشد
گل ز شرم تو گهی سرخ و گهی زرد شود / خاصه آن گل که درین باغ دوروتر باشد
اهلی خاک ره عشق مرا تاج سر است / عاشق آنست که از خاک فروتر باشد

مدار ذوق می ناب که طبع مرده دارد / دلم شد سرد از بد صحبت افسرده یاری
تو خوش بر سبزه می خور از دل سنگم چه می‌پرسی / که این گلشن گیاه حسرت خورده [illegible]
نشد همخوار من زاهد ز بیداد تو [illegible] / چه داری پیش از این خورده [illegible]

ز دود سینه رنگ غم گرفت آینه دل / [illegible]
ساز تو هر که دلدار آتش مهربان [illegible] / چو باغی گر کنم آب جگر [illegible]
بهار و خوش هم بهشت ای بلبل شیدا مکن / دو آن تیره و شانه شمع مرده [illegible]
نافی اهلی که اهرم دل ما آتش ای ساقی / که حرف با وه ساز و هر که چون گل [illegible]
[illegible] / که از دوست دلارایان دل [illegible]

دور چندان غم رویت به نالان ماه / که شب ناله ز غم بر جگر بیتابان [illegible]
دردمندی که بود دور بی‌تربت دل او / روی دل چشم ز آینه بیکار [illegible]
سایه بر خاک من انداز و به من [illegible] / که نهاک سیه عشق تو بیگانه [illegible]
ارغوان گل روی تو ز باران حیات / آب در تنگ دگر آن طره گلستان [illegible]
نیست شیرین گفتار تو در صورت چین / لی زبانیست بیان صورت انسان
شاخ سیراب تو ابریست که در وادی گل / آب هم از بی قطع بیابان دارد
سنگ و آهن سر دل شوانند شگفت / چون تواند که دل سوخته پنهان
نیست در دیده یعقوب اثر چشمه نور / چشم بر کرده یوسف کنعان دارد
اهلی دارد از آن طره بهر مو حالی / الله الله چه بلا حال پریشان دارد

لوح قبرم که بکند فرهاد / میزند تیشه به بهر استاد
دل آباد را خراب مکن / شهر این عالم خراب آباد

در جهت شاد و میشوم ز فلک جفت / نامرادی که میرسد به مراد
گرچه آمد گره گشا هم بو / گره از کار بیدلان نگشاد
دوش در خواب دیدم آن لب شیرین / خواب راحت ز اهل را اثر داد
بود سوزت نهفته بود چراغ / شب که شد آتشی در او افتاد
آصفی آه چیست پیر شدی / چه که کهنه شدی بر باد

خط کشیدی همه فتنه دوران‌ها شد / لب گشادی سبب تفرقه جان‌ها باشد
این دو ابرو که بر او طاق فلک طاق نما / سر خط نامه حسن تو عنوان‌ها باشد
هر که مویی ز تو آورد بگل پرستان / کار او وحشت و چاک گریبان‌ها باشد
ای که طوفان سرشکم ز رخت دیغ نبود / یا همه از سیل فنا آمده ویران‌ها باشد
میل تو بین غم کریه فرهاد انگیخت / کوه با همره او میل بیابان‌ها باشد
هست ما را اثری گریه سحاب نگر / بلکه بنیاد بنشست سها آمده ویران‌ها باشد
بوی عیش و طرب از لاله و گل می‌آید / آصفی موسم صحرا و گلستان‌ها باشد

هر شبم پیغام بیهوشی لب یار آورد / مژده خوابی بهر چشم بیدار آورد
مستی ما از شراب غم که اهل درد را / کم کند صبر و تحمل گریه بسیار آورد
گل چنین گر شرمسار از رخسار او بر آمد / هر که گلبن بود و سر شد که بار آورد

عالمی

عالمی را سر بجیب غم فرو برد آه دل / مجلس گل را ز شور افغان من کار آورد
ناقه لیلی نیارد رست از خار مغیلان / ساربان از تربت مجنون اگر خار آورد
کاش جامم را بدور قالب شیرین بخت / تا مرا سودی تو یادی گرفتار آورد
حاجت کحل نظر آصفی از غم / بس که هر سو ناتوانی روی بدیدار آورد

از من و خاک من آنها که نشانی دانستند / راز سربسته ما بنده و پنهانی دانستند
قم سنگر هزار من سخن کو هجرت / تا از و سنگدلان حرف زبانی دانستند
ای فلک باید ... فراید مهر شبی / شاید از طایفه هم ... دانستند
چو تو کنی جانب کنعان گذر ای مصر جمال / اول بار ترا یوسف ثانی دانستند
آنچه دیدند اسیران سیاچشم تو / کشور تفرقه را ملک امانی دانستند
گل بیک ... شو هر که بازیک دهانان / قدر حسن خود و ایام جوانی دانستند
آصفی شهر خطائی باید از اوراق حزان / فاضل و باقی آن عالم فانی دانستند

بسوی آب روان هر دمی که میلی تو بود / مرا ز نهر مره سویت روان سیلی تو بود
مرا ازین همه صورتگری تو بود و بس / وگرنه صورت حور و پری طفیلی تو بود
ز گریه شهره شهر و امنی شد آخر کار / روانه کار تو هر جا که پاک ز نیلی تو بود
نهد ترحمت ای عشق لب ... / سرشک گرم روان شد مرا ز بیهمی تو بود

یکدمی میل فلک گر کج است ای دل مرنج / خیال روی تابان تو و طرهٔ جمیل تو
ز شکوه ان همه بهر تو آصفی مگر نجست / تمام عمر تو آورد بهر که جمیل تو

بازم صبا ببرگ گلی یاد میکند / زان گل که رقعهٔ دل ما شاد میکند
خلوت سرای دیدهٔ من خوابگاه تست / چشمم بمهر خوابگه تر آباد میکند
فریاد من رسید بگوش تو ای حسود / پیداست کی بگوش تو فریاد میکند
دل را بتیشهٔ غم تست میبرد ز راه / شیرین رسی بخاطر فرهاد میکند
چندین بقصر حسن چه نازی که روزگار / بهر خراب کردنش آباد میکند
هر مرغ دل که زلف تو مشکسار وش ببلاک / آن دو دامگاه جاونه آزاد میکند
گل بهر چشم آمده بر خاک آصفی / از مصحف جمال تو انشاد میکند

فرهاد کوه عشقم و صد جان غمی فروش شد / مسکین گران خریده ارزان فروش شد
در عشق ملک خسرو شد ز نام شیرین / ای وجه سلطنت ز تو سلطان شکرفروش شد
تا غمزه شد بنازت پیکان فروش کمان / پیکان فروش دیگر پیکان میفروش شد
در دیده میفروشد شک نکرد از آن / در دیده گر بباشد پنهان نمیفروشد
معشوقه ناز دارد و عاشق نیازمندی / هم آن نمیفروشد کس هم این نمیفروشد
در بزم دردنوشان پیرفست آصفی / تا بهر باده دل و دین نمیفروشد

قد از چمن بتان و لا فرو رفته اند / گلها بسینه شعر رانده و نذر رفته اند
بیرون ز خط مهر نرفتن سعادتست / خوبان ولی بقول عدو امروز رفته اند
غم نیست سیل گریه برد نور دیده را / کز مردم آمده یکرو ز رفته اند
دلهای پاره پاره بسوی تو با سبیل / هم را بامید ناوک دلدوز رفته اند
پا پی سگان کوی تو گر مست کرده ام / بشکیب کرده قافله سوز رفته اند
مردم شب سیاه غم او ز آسمان / گویا ستارهای شب افروز رفته اند
زان کو بکعبه رفت زبخت بد آصفی / گردیکران بطالع فیروز رفته اند

مشکبیز آمد صبا بوی تو ام آمد بیاد / عطر پرور شد هوا کوی تو ام آمد بیاد
شام غم سودای گیسوی تو یادم رفت / شب ز یادم رفت و گیسوی تو ام آمد بیاد
تازه و تر دیده ام گلبرگ شبنم نشسته / در عرق رخسار نیکوی تو ام آمد بیاد
خوش نویسی حرف نون زا مانند مشکین نقطه / از سواد چشم و ابروی تو ام آمد بیاد
اضطراب مهر و آیینه دیدم برق / در پریدن لرزهٔ روی تو ام آمد بیاد
نرگس مست غزالی دیده و شیران دمن / شیرگیریهای آهوی تو ام آمد بیاد
زاهد پیراهن و میل جلوهٔ طوبی زده / از خرام قد دلجوی تو ام آمد بیاد
زان دو لب هر یوز دشنام میکرد آصفی / از گدایان دعاگوی تو ام آمد بیاد

در تب عرق که بر تن آن فلکم از بود — جانم که جست آن چه شب تیره بود باز
در چشم او ز شهد می تب بر سینه ام ولی — کلکم روان ز شیشه تا همه فرتر کتابه بود
ننگ عنبرینه آن ز گلشن تا پای و نی تنیده — یا چشم که هم سنا جنبت و به جدا سینه ما بود
شب چشم او ز نو نپخته بود چو خبر — از شمع خواب بسته و بر جنبش صبا بود
طومار زلف را که سر اسیر ما بگرد — مضمون نامه شانه عمر در از بود
بیچاره هر که بود و نجات نه بیند بس — الفت چه دوا با ز کرم کار سینه پاره بود
تا روز مهر محمد او و آتش آن سینه — تو به که طلب نهاده بنگاه که نیاز بود

کنج عمت ای که هیچ جا نکشید — عمری ز دوری منت و دیر ای نکشید
مجنون ز بند طره لیلی بکعبه رفت — سررشته خوبان سینه ها نکشید
اول قلم که بر ورق نازمانه یا بود — بر حرف آشنا خط بیگانگی کشید
دل را ز نه ملامت گر روان خط و چنگ — موری بسوی خانه زلی دانکی کشید
اگر بهای عشق بود آخر شود سفید — هر دیده که سر رفته ز انکی کشید
جند آه عشق نگوی بری پیکران روی — کار تو هفته به جدا بود انکی کشید

هر گز هما به خوار باب گوی ای غم نشد — آتش از من شعله ها برده و سوزد غم نشد
صد صد انجم شبی کز ظلمت غم تیره بود — با و صبح از نو دم میزده ای هم

آن قد پرده لحظه و عالم است تا جای لیلی — ای که نیست آشوب شهر و غنچه ها کشته
سبز بر غنچه ای قلم آشانه داده و اشک ما — هم کنار غم ز یا و بار چشم شهر شد
کار اهل دل در عزم بستن ز دو دار که دست — آن دل صد چاک من و تیغ عشقه خون
تا تو در سنگ خار سینه خون ی صفی — و جرم سینه نپاره و جا محکم نشد

خوش آن مستی که از خسار بایست ترین عقد — نگاهی به دوری بر روی تو نگاهی پیش چه قدح
چو بزم حسن را ز تو یک شام ای ستین گری — ز دست ساقی ایام جام کمتر جند
بود عشقی که دور از خاک من میخانه معمار — که هر که افتد از سیل قیامت خراب
و بود تسکین لیلی لحظه لحظه شوق و بیداد — ز برق تجلی دل من اضطراب افتد
بسر رفتم کجا افتد مهی کو شام تو شدی — نمیخواهد که ویرانه دل ما شتاب
ز پا افتادم و دستی بگیر و مهشوار من — عنان هر چند بود بنده است و پیشش کباب
رخطش آمیز و دل بدار و جز سینه کباب — نمیترسی که این دفتر بدیوان حساب

صاحب دلان که عشق تو در سینه جا کنند — هر شب ز گریه خانه پر از سیل جا کنند
خواهد رسید صحبت جانها بهم ولی — وقتی که آن دو لب بخموشی رضا کنند
مانع ز روی خوب تو آیینه می شود — تا اهل دید جان و جهان را فدا کنند
روزی چنین بمکتب عشق تو هوش من — مجنون و کوهکن سبق خوانده و ادا کنند

ما ماه را دو شکل پدید آوران [illegible] / سر رشته [illegible] [illegible]

حلقه [illegible] [illegible] / جعد [illegible] که عابد [illegible]

خوبان ز رحمی [illegible] / لطفی نموده کاش دل ما [illegible]

نسبت می لعل تو [illegible] / [illegible] عرق [illegible]

دل [illegible] [illegible] / [illegible] کباب تو [illegible] چشم تر [illegible]

[illegible] / ابر سیاه [illegible] نظم [illegible]

باید [illegible] سلک [illegible] / [illegible] اندیشه [illegible] مردم [illegible]

[illegible] / الله الله چه بلا لطف تکلم دارد

صاف می گردد [illegible] دست [illegible] چشم / هر که دست رس [illegible]

[illegible] خط لب [illegible] مطرب ما / ای کلک [illegible]

[illegible] نگاه خواهم شد / پری همراه [illegible] چشم مگر دیوانه خواهم شد

شبی گر [illegible] باغ حسن او گل [illegible] / که هم بلبل [illegible] خواهم

مرا [illegible] / سر پیمان ندارم [illegible] خواهم شد

[illegible] خواهم [illegible] عشرت آبادی / که روزی خاک و خشت این کهن ویرانه خواهم

چه بسته [illegible] شیرین لبان فرهاد [illegible] / گر [illegible] افسانه [illegible] افسانه خواهم

[illegible] چشم [illegible] / عجب [illegible]

[illegible] قطره [illegible] / تو اگر عاقبت [illegible]

[illegible] چشم تو باز از شراب شد / آهوی شیر مست ترا میل خواب شد

[illegible] اهل جنون [illegible] عشق / [illegible] شد

[illegible] مکن [illegible] / [illegible] خواب

[illegible] / [illegible] آب

[illegible] / [illegible] آفتاب شد

[illegible] / [illegible] آب

[illegible] خاک نشین [illegible] / از لطف [illegible] آب شد

سوی تو گشته این دل صد پاره چه باشد / [illegible] چه باشد

از سینه [illegible] / حال دل من [illegible]

صد چاک ز غم جامه جان [illegible] / چون لاله و گل [illegible] چه باشد

[illegible] / [illegible] ستاره چه باشد

[illegible] عشق اسیرم / امروز [illegible] چه باشد

[illegible] غم [illegible] فراق / [illegible] چه باشد

در بزم فراغت دلم ساغر ... خون [illegible]
در خاطر من ... [illegible] ... شد ... [illegible]
[illegible] که از رخ [illegible]

ای که من گریه [illegible]
شب دیده که [illegible] مهر [illegible]
امشب [illegible] که [illegible]
من خون ز تو [illegible]
فرهاد که مرد از سبب خسرو و شیرین
شد طالب کوثر لب خط تو محروم
چند این شب ... جلوه نمود از رخ [illegible]
دادیم [illegible] غمت خانه [illegible]
شاد است از [illegible] عشق غم [illegible] امروز

بتان که [illegible] رخسار خود نگاه کنند
بخال و خط تو وابسته اند دیده و دل
[illegible] عاشق [illegible] شکست [illegible]

[illegible] طرب [illegible]
باد [illegible] ان نرگس [illegible]
بو [illegible] کند [illegible]

رخاک [illegible]
شد [illegible] صبح [illegible]
[illegible]
[illegible] مراد تو [illegible]
فرهاد [illegible] ن [illegible]
خود [illegible] غالیه [illegible]
گلشن فیروزه گل [illegible]
از روز که [illegible] از ازل کرد [illegible]
کونام [illegible] شکر [illegible]

ز شرم روی تو [illegible] نگه کنند
که [illegible] خود [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] تو [illegible]

بکار [illegible]

[illegible] بهر تو خوبی [illegible]
تو [illegible] فرهاد [illegible] عشق [illegible]
[illegible] بتان [illegible] عشق
[illegible] وصل بتان [illegible]

[illegible] بهانه [illegible] دل تو [illegible] کنند
[illegible] نقش [illegible] کنند
[illegible] کلاه [illegible]
همین [illegible] گدا و تو [illegible] کنند

[illegible] دل از [illegible] فرهاد [illegible] آمد
جان و دل [illegible] غمزه [illegible] پهلوی [illegible]
ز خوبی [illegible] دل [illegible]
[illegible] سینه [illegible] شستی [illegible]
ز خوبان [illegible] لطف [illegible]
[illegible] حسن [illegible] عشقم
[illegible] مهرو [illegible]
[illegible] غمناک و من خوش دل [illegible]
ز باغ وصل ان سرو صنوبر [illegible] ما را

[illegible] فرهاد [illegible] آمد
[illegible] افتاد [illegible]
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] خاطرش [illegible] آمد
همی هر ساعت از بهر مبارکباد [illegible] آمد
چه [illegible] مرا [illegible] کجا [illegible]
[illegible] دل [illegible] شاد
[illegible] گران [illegible]

دل [illegible] ز تو [illegible] پیش کشند
دل که در زلف تو باید [illegible] آرام

[illegible] جانب [illegible] دل [illegible] کشند
[illegible] گریبان [illegible]

چمن از لطف تو اگر چند [illegible] — که [illegible] نبیند [illegible] نوش کشند

کز غم عشق کشند [illegible] — انتها [illegible] دل من [illegible] تیغ کشند

هر جا پای ستم خار [illegible] — [illegible] پیکان [illegible] تیغ کشند

ای [illegible] که چون [illegible] جراحت — صبح [illegible] حالی [illegible] دوش کشند

آصفی بی لب او چند کشد طعن رقیب — راحت [illegible] نوش [illegible] نیش کشند

ای [illegible] آلوده — تیر [illegible] آلوده

شب که از [illegible] شود [illegible] فراق — آتش انگیز [illegible] آلوده

لاله دارد [illegible] سوخته داغ فراق — گل رعنا که [illegible] رخ زرد آلوده

[illegible] صبا غالیه بیز است مگر — [illegible] خط غالیه [illegible] آلوده

آفتابست [illegible] فروخته [illegible] شام — [illegible] کف خود [illegible] آلوده

پارسا [illegible] لبت [illegible] ذکر می است — بحرام آنکه لب آلوده [illegible] آلوده

آصفی چیست جهان [illegible] زن مرد فریب — حیف باشد نظر [illegible] آلوده

چندان [illegible] که بیهوشی آورد — شاید که یاد حافظ فراموشی آورد

[illegible] لاله [illegible] آهوی چشم تو — مشکین [illegible] قدح نوشی آورد

در شد سخن بوصف [illegible] — [illegible] که [illegible] سر گوشی آورد

[illegible] لعل [illegible] — [illegible] آورده

[illegible] — [illegible] آورده

[illegible] سلطان [illegible] — [illegible] آورده

[illegible] — [illegible] آورده

بیا که پیر خرابات عالمی دارد — عجب هوای خوش و آب [illegible] دارد

[illegible] که بهر بنای [illegible] — [illegible] میکده [illegible] دارد

[illegible] غم [illegible] دل [illegible] — [illegible] لاله [illegible] داغ [illegible]

[illegible] الحرام [illegible] — حریم میکده [illegible] دارد

[illegible] لطف پیر مغان — خدا [illegible] دارد

[illegible] صبوحی بهار [illegible] خوش است — ولی چو موسم گل فرصت کمی دارد

[illegible] آصفی [illegible] عالم آب — حضور [illegible] عیش عالمی دارد

[illegible] غم [illegible] نشود — [illegible] کم نشود

[illegible] که از خطش [illegible] — [illegible] هم

[illegible] یار چو لیلی [illegible] شیرین — [illegible] نشود

[illegible] — کجا روم که [illegible] عدم نشود

بهی قدمی که سرم خاک ره او گردد / بگلو چیست پس خاکم چرا علم نشود

[illegible] / که چو دایه گرفت [illegible] ادیم عنیم

حدیث عشق نهان من آصفی مپرس / که قصه خوان ورق و سرزبان قلم

[illegible]

تا دل بنجا نهان خوار الملک بستش جالی گیرد / سلیقه خواهم بر چیرا و بکمان جالی کند

ز رسوا [illegible] خدایان [illegible] / تا نفس با رخ جطان عرض کیمن پسالی

[illegible] / و شیده پیالوده کم سپیتی بال لالی

هرکرا جوشی [illegible] مجلس [illegible] حال / از سرو و ستی حسن تو سیحالی کند

مال و جان من فدای آن بت عارتگر / تا آن ندارم غم که قصد جانی و مالی

از تو بدر [illegible] که میخواهد [illegible] / تحفه عشق را [illegible] خوابی کند

آصفی بر آستانش خاک بودن دولتیست / گر مشاهاک پاری منصب عالی

ناصحا از من نصیحت دور و دوری میشود / عاشق و سختم مرا معذور داری میشود

ای رقیب [illegible] که مهجوری [illegible] / از وصال خود مرا مهجور داری میشود

[illegible] نظر [illegible] بهار / چشم گریان مرا [illegible] داری میشود

محتسب [illegible] / مستی آن چشم [illegible] دارد

گر بسر و [illegible] قدم / همتی سوی من [illegible] میشود

در دل [illegible] ای گنج [illegible] / [illegible]

آصفی [illegible] ساقی [illegible] / [illegible]

[illegible]

تا بود جان و تنم سهر عمت خواهد بود / مرده و زنده من در خدمت خواهد

چون تلاوت ذر صحف خوبان علم [illegible] / آه من [illegible] علم [illegible] خواهد بود

[illegible] آمد و مضمون سخن [illegible] / این سخن [illegible] قیمت خواهد

مردم و می شنوم [illegible] / [illegible] مشکین [illegible] خواهد

هر رقیبی که رقیبان تو خاکش سازند / سنگ این خاک [illegible] خواهد بود

دل دیوانه که آزاد شد از قید جنون / بسته سلسله [illegible] خواهد

آصفی خیل سگت را شده سرخیل ولی / نیست معلوم که چندین عظمت خواهد

تا در سر چمن [illegible] شد خوابی [illegible] / فتنه [illegible] ایک فتنه جو می رسد

گرد مشکین [illegible] صحرای دل آمد / چون ز گرد ره غزال [illegible] می رسد

هر طرف چندین [illegible] / هر زمان [illegible] سنگ ملامت [illegible] می رسد

[illegible] / هیچ میدانی چه مجنون [illegible] روی من

باز می بینم گرفتار جنون [illegible] / آن پری رخسار [illegible] زنجیر موی من

[illegible] شمع [illegible] مشکین [illegible] / گرچه آب دیده هر شب تا گلوی من رسید

[illegible] آمد [illegible] / [illegible] بگوی [illegible]

شمع [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دل ما [illegible] / گاه [illegible]

سبزه خط ترا باد کند زیر و زبر / تا ورق مصحف عارض همه اعراب

[illegible] / هست غم [illegible] قافله خواب

دل درین شهر ولی آزار چه بسیاری [illegible] / وطن او [illegible] ولی حال غریبی [illegible]

چشم در باغ همین بر گل رعناست مرا / که ز عشق من و حسن تو نصیبی دارد

حرمت باده نگهدار که باشد با ادب / هر که چون پیر خرابات ادیبی دارد

سنگ بر سینه زنان کوه کند عشق کن / کوهکن را که چو پرویز رقیبی آمده

صید خال و خط او مرغ دلم شد چکنم / دانه بوالعجب و دام عجیبی دارد

[illegible] لب عیسی نفسی [illegible] / هوس شربت عناب طبیبی دارد

سایه کوه فراقم [illegible] پیش آمد / چاره دوری [illegible] پیش آمد

دوش رفتم ز خوبان که دهم دل بکسی / چاره [illegible] سایه [illegible] پیش آمد

[illegible] جهان [illegible] / چو کشتن [illegible]

[illegible] / گر کشی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / طفیل [illegible]

توئی که منت [illegible] / [illegible]

چراغ عشق [illegible] روزی که جان [illegible] / نبود [illegible]

[illegible] که ز خاکستر [illegible] / [illegible]

[illegible] که سوخته ام [illegible] داغ [illegible] / داغهای وفا [illegible]

[illegible] فراقت [illegible] / عجب اینکه حسد میبرد حسود [illegible]

[illegible] ز دلبری آن طره سرگران [illegible] / ولی بعشوه دل خلق میبرد [illegible]

بکعبه گر چه سر آستین [illegible] / بر آستان تو دارد [illegible]

[illegible] / [illegible]

کشاکش سر زلف تو شانه [illegible] / نشانه حال دلم [illegible]

چنین که [illegible] فراق [illegible] / [illegible]

نهاده [illegible] وفا [illegible] خوبان / ز بیوفائی [illegible] زمانه [illegible]

مکن حکایت گل ای [illegible] بعد ازین چه — [illegible] نیاید [illegible] میان [illegible] پرس
بیا که آمد من اندیشه‌ای [illegible] — بجانب چهره او [illegible] پرس
مگو که حسن تو [illegible] چه چشم — نشانه [illegible] بیا [illegible] پرس

[illegible]

مگو ساقی بمن وصف می و کیفیت [illegible] — خراب باده نیم ولی [illegible]
که دو می [illegible] طلب [illegible] جنت گیتی — گره [illegible] نشین سر [illegible]
نهادی گور [illegible] — [illegible] که [illegible] لاله [illegible]
مصور [illegible] — [illegible] تا نه چند ساختیم [illegible]
ز صنعان خرقه پوشی در خرابات مغان آمد — بدانست اینکه خواهد ساخت [illegible]
سلیمانی [illegible] — که در زیر زمین دارد پریشان لشکر مور

نگویم وطن گشوده دیده [illegible] — همان کس که [illegible] میدید [illegible]
ولادت ستم کرو یاد تو [illegible] — کجا آمدی [illegible]
نگر بر گل و دل نهاد است بلبل — که افتاده تا ز آتش [illegible]
شب وصل پروانه میسوخت [illegible] — که [illegible] عمادوش
ز مطرب خدا خواست [illegible] — که در چمن [illegible] آوازه [illegible]
کریمی که میخانه سازد خدایا — بر آورده [illegible] گردان مرادش

[illegible] — [illegible]
[illegible] زلف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو آمد و چون سرو چمن [illegible] — صدای آب باشد ناله زنجیر [illegible]
[illegible] — [illegible]
بجا که [illegible] — [illegible]
[illegible] تماشا [illegible] — [illegible]
شدی [illegible] — [illegible]
جان سودائی [illegible] — که گلگون [illegible]
[illegible] آهنگی [illegible] — که هندو [illegible]

بصدای ستون گوش آکند فرهاد کاش — که از زبان تیشه داد و ناله‌های دلخراش
[illegible] میساخت بهر صورت شیرین لباس — گر نخارا [illegible] مثل میدید [illegible]
[illegible] پستان [illegible] — هر صراحی [illegible]
حسن را [illegible] شیوه او [illegible] — [illegible]
[illegible] خدا [illegible] — [illegible]
[illegible] از خاک [illegible] — صحبت گرمی [illegible]

[illegible]

تا عنبر [illegible] / چو صبا [illegible]

گو [illegible] نخواهد کم [illegible] / [illegible] عاشق [illegible]

برای لب [illegible] / کرمت [illegible] باشد [illegible] لب حیوان

ندارم حد که از کعش آن خار گردن را / مسلمان نیست ای [illegible] که میگوید مسلمانش

دل [illegible] / که گدا [illegible] دل [illegible]

ز من سر [illegible] / الم جمعیت خوبان که می‌بینم پریشانش

چه میپرسی ز مجنون بیدل چون [illegible] / از آن دیوانه‌تر گردانی [illegible]

[illegible]

درین گلشن که می‌نالند مرغان سحر [illegible] / نظر بر [illegible]

[illegible] سوی لب شد همچون دل را / که میخواهد [illegible]

[illegible] که گل بر آن اندام نازک [illegible] / ز روی نازکی [illegible]

اگر [illegible] صورت شیرین / [illegible] فرهاد [illegible]

[illegible] سرکشی [illegible] / که [illegible]

[illegible] حکایتها کنند از [illegible] دل کو با جنون / که [illegible]

[illegible] مطرب [illegible] زاری [illegible] / [illegible]

ای [illegible] / تا [illegible] عوض

ای نگارستان حسن [illegible] رنگ و وفا / بیوفایی [illegible]

[illegible] لکن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] معرض

[illegible] ایام [illegible] / [illegible] عوض

[illegible]

[illegible] / [illegible] فیض [illegible] فیاض

[illegible] ریاض [illegible] / همیشه [illegible] ریاض

[illegible] گلگون [illegible] / [illegible] بیاض

[illegible] / [illegible] امراض

[illegible] شمع سرکشی [illegible] / که [illegible]

[illegible] عشق [illegible] مجنون را / [illegible]

[illegible] غنیمت دان / گدا [illegible]

[illegible]

یا رب از جلوه [illegible] غرض / [illegible] خرام [illegible] غرض

[illegible] / ظاهر [illegible] غرض

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] عشق [illegible] غرض

بستو هزار گلستان گل [illegible]
بهشتم اگر دگر طوبی [illegible]

رهی گلستان [illegible] خوابی [illegible]
زان چو این لطایف [illegible]

[illegible] بیگانه شدم [illegible]
[illegible] نسیم [illegible]

آصفی اشک را گونه ز خون جگر است
زین همه گریه سرشک جگری نو [illegible]

مهرها [illegible] اگر [illegible] خط
بهوس [illegible] یکبار [illegible] غلط

[illegible] لب [illegible] که ما
هم نوشت [illegible] نقط

استخوانم صد نشان دارد ز شمع نو خطان
[illegible] پیش خانه میکرد [illegible] قط

یوسفان مصر خوبی را کجا چشم من
چون پریرویان بغداد اند بر اطراف شط

لب [illegible] چو سازی رنجه [illegible] کن
گفته ام [illegible] قانع [illegible] خط

شد ز خط عنبر [illegible] تو صد خنده [illegible]
یکدگر [illegible] روز افروز [illegible] خط

آصفی مانده میان حلقه [illegible]
خیر مقدم مرحبا لا خیر الا [illegible] الوسط

ای که جانب [illegible] غلط
کنج [illegible] تو کنج [illegible] غلط

خوشست [illegible] خطش [illegible]
بهر سواد [illegible] قط

[illegible] جان [illegible]
گر شدم زیر لب [illegible] نقط

تا زان [illegible] عزم [illegible]
نقش [illegible] غلط

بوده [illegible] خط
[illegible] خط

[illegible] خط
[illegible] خط

ولی [illegible] میان حلقه [illegible]
[illegible] خط

چه باد و بهشت گلکشت لاله زار چه خط
ز جام لاله که خالیست [illegible] چه خط

چنین که می خط او گریه میکنم شب و روز
[illegible] نو بهار چه خط

درشت سایه ابرو [illegible]
ولی از [illegible] جام خوش گوار چه خط

ز خنده لب [illegible] است خط [illegible]
کهی که لب نگشاید بخنده یار چه خط

مرا که مرغ دل از تجربه [illegible] دارد
هزار ناله یک ناله هزار چه خط

[illegible] اهل سود [illegible]
ز خط [illegible] لطف [illegible]

ندای [illegible] آصفی [illegible]
ترا ز صحبت خوبان کلعذار چه خط

ز عارض تو [illegible] شدم قانع
اگرچه وقت نظر میشود حیا مانع

[illegible] طلوع
ستاره سوخته [illegible] طالع

درون سینه ز مهرت [illegible]
[illegible] مسجد جامع

[illegible] کام دل [illegible]
[illegible] مرا طامع

ز بهر صحت من ای طبیب رنج مبر
ملامت [illegible] بتان [illegible] صنایع

زبان خوبی لیلی و حسن شیرین شد | لطیفهای عجیب اهل عشق را جامع
هم نقش خانه صنعت کاینات همه | که کمتر نکته آن نیست اعتراض بر صانع
ز دانش زبان [illegible] | جهان جهان شده و برق [illegible] لامع
خطی که بر [illegible] | [illegible] قاطع

چون سپهر جامه [illegible] | دیده بر هم می نهم کس نیاید در طلاع
میروم کشتی [illegible] سوی [illegible] | [illegible]
صورت خوب ترا [illegible] | آنکه صورتخانه ایام را کرد اختراع
استخوانم ز [illegible] سوی [illegible] | در میان دوستان می ترسم اندازی نزاع
نازنینا زاهد پروای [illegible] آصفی | در دیار حسن بازاری ندارد این متاع

در سرا است از [illegible] خال [illegible] | ای [illegible] مه [illegible] داغ لالای باغ
طاقت سوز درونم نیست [illegible] | گر نهند [illegible] داغی بر دل من وای [illegible]
لاف عشق و داغ ماندن [illegible] | هر کرا سوزیست در دل کی بود پروای داغ
اینکه شادم غم ز [illegible] فلک می‌سوزدم | هر تو خواهم [illegible] کوکبهای [illegible] داغ
بهر من گلهای سودای [illegible] | [illegible] لاله [illegible]
اندکی [illegible] داغ سوز کهن [illegible] داغ نو | [illegible] جای داغ

آصفی را سوز داغ عشق تا سر میرسد | خاک [illegible] مجنون [illegible] داغ

وقت گل [illegible] فصل بهار است [illegible] | [illegible]
در زیاده کم [illegible] | آنچه [illegible]
سایه ابر و لب کشت و صراحی [illegible] | [illegible]
[illegible] مجلس همه با باده [illegible] | [illegible]
آصفی گرد [illegible] | [illegible] ظریف

چون به کنده [illegible] رخت دعوی شرف | [illegible] در گوش تو بر طرف
[illegible] مثل [illegible] | جایست بود چو گوهر پاکیزه در صدف
آیینه گر تو مانع دیدار می شود | گردد خدنگ آه مرا عاقبت هدف
از باغ دیده بهر تماشای قد او | مژگان عاشقان چو صنوبر کشیده صف
یعقوب وار ز [illegible] چرخ حیله گر | گرگ فراق برده جگرگوشه خلف
جز دست کوته [illegible] بستم [illegible] | زان دست هر چه آمد از من [illegible] تلف
مسند آصفی [illegible] و کف [illegible] | فرصت غنیمت است منه جام [illegible]

روزی که در گرفت [illegible] عشق | دل کار روان عشق [illegible] عشق

خواجه چند افکنی ز شب مرادش چاره دهناست / ساقی که برخ بها پیمانه نهد بر بساط عیش
ساقی نشاط باده بهمین بکند همت کو بس / وه که از نشاط ذوقی خوش نشاط همچون
دیدم که بهر عشق نهفتن عیب است تو تسوج / بسوا شدم کرده ام از جهت ... ط
وهم پل صراط و قیامت هم است آصفی / مشکل رسد بهول فراق و صراط

دل ز جا بر ظلمت تنگ فشان بود ز فراق / ماه هم دانه بر عاشقان تو بسوز روز فراق
میکنم گریه که باشد تماشا که وصل / مردم چشم مرا آب برد روز فراق
نیست چون سوز دلم سوز تو ای پروانه / که ترا سوز وصالست و مرا سوز فراق
کهنه دارم دل صد پاره ز رقعت یا رب / که رسد بر دل او ناوک ... دوز
بس که بلبل ز غم دوری گل مینالید / شد دل ... خون و دل او ز فراق
کاش هر شب نشود چشم چراغ گردان / که هم ... شمع شب افروز فراق
آصفی را چه دهم شرح غم خانه دل / که ز جانان ... ساغر اندوز فراق

استخوان ریزه من ... چو هی فلک / کم ... تسبیح ملک
میکنم ... دیده خیالت تحریر / کرده ... حرف ... همه حک
هیچ خوبان ... عرصه نازند ولی / ... شیرین زنبیان کوی ملاحت نمک
عاشق تو گو ... ندانه تا ... / بس که شد ... نمک

چون کر

چون بکنده بحر عشق تو زر ... / زنده ... پرسید از ... بکند
من بفر قاب غم و موج سرشکم موج / آسیاب ... کرده ... قطره ...
آصفی گفت که ... خیال تو ... / همت ... گفت ... [illegible]

بار اندر شب هجران منم و زاری دل / خواب را روز ... ز بیماری دل
رفت صبر و خرد و برد دل من کو همت / وه که ماندم ز گرانباری دل
سایبان ... پروانه دل ... / تا شود ... معلوم ...
تا دل غرقه بخون ... طره ... / هر طرف لاله ... بیماری
... حلقه زر گوش ترا پاره لعل / سید لاله ... در آن حلقه گرفتاری
من طلبکار دل و شمع ... / سر درین راه نهادم بطلبکاری
آصفی یار طبیب دل بیمار تو شد / صحتی داشت مگر قصه بیماری

سر زان پیش رقیبان ذکر ... چون کنم / کافرستانست انجا الله الله چون کنم
ناله در بزم هشیاران ... / ... آگه چون کنم
شمعسان گفتم بروز آرم شب غم را ولی / شب دراز و رشته عمر است کوته چون کنم
ای که پنداری ز چشم و دل ... / این ز آب آید ... آتش ...
... / ... چون کنم

بطاقت آمده ... افغان گران ... / من که ... [illegible] ... خود را ...
از غم ... [illegible] ... / کرد و خود ... تا ... که ... [illegible]

خوشم بسوز دل خود و کباب را چکنم / ز جام لعل تو مستم شراب را چکنم
ز دود آه توان کرد چشمه را خالی / ولی پر آتش و چشم پر آب را چکنم
اگر زموی تو هم بسته ام ز نار را ... / طپیدن دل پر اضطراب را چکنم
چو نال خامه گرفتم ز تن برآرم ... / بناله ... رگ جان پیچ و تاب را چکنم
حساب تیر تو در دل نگه توانم داشت / ولی شمار غمم بی حساب را چکنم
منم که شب همه شب نقش من ... / ولی ... همه روز آفتاب را چکنم
چو آصفی من و ساز غم و ترانه عشق / سرود مطرب و صوت رباب را چکنم

بسی خود او را با دیده چون ماهی وطن دیدم / که تا ملاقات نقش اکام خویشتن دیدم
هوای رنگ خاکم نقش او کنده اند کشیرین را / درین صورت مجاور ... بر مزار کوهکن دیدم
مرا بسوخت کوکبهای صبح مهر او از و / چو مردم داغهای زعفرانی بر کفن دیدم
شنیده ... تکلم ... سخنان ... [illegible] ... یادش / که آن عیسی نفس ... چون جان ... [illegible]
رگ ... غرق خون میخواستم چشم رقیبان را / ولی پیش من آمد آنچه بر مردم ... دیدم
کشیدی نامه ایام ... مهربانی ... [illegible] / ز ارباب وفا این شیوه ... که من دیدم

سپیده ... عشق خود ... [illegible] / چو گوش ... جانم ... سخن ...
... [illegible] ... / کجا ... انگشت حیرت ... دیدم
ز خوبان گفتهای آصفی حال ... / که او را سوز ... که ... سخن

ره صحرای غم را بند بر پا ... پا ام / درین ره کاشکی از بند بیرون آمدی پایم
مرا در بحر غم ... حلقه بند است گرداب / خدا را دست گیرای آشنا ماند ... ام
چنین کز بند هستی آستین ... / برو ای بند ... اسپ فنا تا جستم ...
ز چشم خود ... [illegible] ... / که زنجیر فنا انداخت در پا این ...
گرفتارم من و دل همچنان دیوانه زلفش / در آن بندم که این دیوانه را زنجیر ...
چه حاجت بند این همچو من آشفته حالی را / که از دست دل خود پای بست بند ...
نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد / اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم

گلشن دل چو محالست که خرم سازم / غنچه سان دامن امید فراهم سازم
روضه عالم قدس آمده آرامگهم / حیف باشد که تو ویرانه عالم ...
وه که در سر هوس عشق تو دارد همه کس / همه کس نیست که در عشق تو محرم سازم
قسمت ... نرسید ... جدا است / تا ... از عمر خود و ... کم سازم
شدم از ... ... درین ... / سازیابی ... مسیحا نفسی ... سازم

چون ز نیرو شمار [illegible] سلیمان [illegible] / بهر من [illegible] آید [illegible]
آصفی [illegible] سلیمان [illegible] / تا کی [illegible] جام [illegible] بسازم

گر گذارند که در کوی تو مسکن سازم / آتش سینه خود را به ره روشن سازم
همه سازند بتان جو دوستی خود [illegible] / من و ویرانه تاریک که گلخن سازم
ناوک غمزه او کارگر آید [illegible] / که به سر [illegible] قدم جا به [illegible] سازم
آتش [illegible] سینه گذشت و دل [illegible] / گر بیابم [illegible] که جای تو معین سازم
آصفی خوب باشد که بگفتار رقیب / دوست را بهر دل غمزده دشمن سازم

من مجنون چو در بادیه غم دیدم / پای در دامن صحرای عدم پیچیدم
نخل بندی بگلی کن سرتا تو بت مرا / که به دوران تو از گلشن حسرت چیدم
بود آمیخته خون دل و خاک [illegible] / صندل سرخ که در تب بجبین مالیدم
رو به دیوار کنم روز غم او ز فراق / خنده باشم که دو ابرو غمش کاهیدم
دوش پروانه صفت در دلم افتاد آتش / کاش پروانه آن شمع منیر دیدم
تو به اسم آگه دل خود بجدا ندارم / یاد آن آمدم از او [illegible] رسیدم

آصفی دشمن جان تو رقیبان تو اند
چون بمیزان محبت همه را سنجیدم

[illegible] شده در حلقه تا محرم / [illegible] خروج آمده در [illegible] هم
[illegible] خیال [illegible] خوب [illegible] / که [illegible] امشب [illegible]
دوش [illegible] به کوی تو که گشتست رقیب / هرچه شب میکند روز خبری [illegible]
[illegible] / دست [illegible] دل [illegible]
او رسانده [illegible] جز شکستن [illegible] / وانکه از [illegible] زنانم
[illegible] دیواره [illegible] لب سرو [illegible] / [illegible] خاک [illegible]
آصفی عاقبت کار ز پیر مغان / [illegible] ساخت که واقف کند [illegible]

دوش گفتا رقیب تو خوشش آمد بر هم / که زبانی بسخن داشت و را گو کم کنم
بسته ام عمر تا سر و کار [illegible] است / لعل لالای سینه چشم در [illegible] کنم
در بلای تو مرا چشم بلا دیده فکند / میکشد تهمت آن کار دل [illegible] کنم
روضه دیدم که آنجا گل تر عارض تست / خواهم از چشمه مهرش همه روز آب دهم
مست حسنت و حدیث شب [illegible] / قصه محنت خون خوردن [illegible]
پای خون کو [illegible] که هر جه [illegible] سنگ آمد / گر نشد صورت شیرین [illegible] سنگ زنم
آصفی زان فره شد گشته و سوی تو ندید / گرچه در گلشن [illegible] آن گل و خار است بهم

شد انگه شمع دیر و چراغ خلوة جان هم / گه امشب در مغان آتش زنند و در مسلمان هم

بس ... گر ... [illegible]   دل چند پاره ... با مجمع ... [illegible]
چو در کل ... [illegible]   که ... خوبی اعتمادی نیست ... [illegible]
شدم رسوا ... [illegible]   غم فرهاد و مجنون کو ... [illegible]
... غنچه ... [illegible]   که ... [illegible]
که شستی ... اول ... عاقبت ... [illegible]   نشان تیر غم کردی بحمد الله که ... [illegible]
چو نقشش جام جم ... [illegible]   چه باید ... نشان ... و ملک سلیمانی

[illegible]

چو در شبهای تنهایی سنگ ... یاد می‌کردم   برون می‌آمدم از خانه و فریاد می‌کردم
زغم ... [illegible]   بهر طوری که بود آنجا دل خود شاد ...
بران لب ... [illegible]   زکوی ... تنش ... می‌کردم
چو می‌دیدم ... الف و قدش ... [illegible]   گرفتارش ... طرهٔ شمشاد می‌کردم
... [illegible]   بهر کس می‌رسیدم درد دل بنیاد ...
نمی‌دانستم آن وقتی که ... [illegible]   که ... چرخ ... می‌کردم
قدح نوشیده ... [illegible]   کنون ... ویرانه ... آباد می‌کردم

من دیوانه کز لیلی وشی در کوه ... [illegible]   بکردم ... صفت بسته ... مجنون ...
بر آن دیوار و در ... [illegible]   کو ... دیوار ... [illegible]

... [illegible]   همه ... [illegible]
... خوبی ... [illegible]   ... [illegible]
خیال گریه ... [illegible]   که ... [illegible]
بسوز دل ... [illegible]   ... [illegible]

[illegible]

آمدم مست ... [illegible]   جرم ... [illegible]
نیست ... مرا   من دیوانه ... بیرون ...
نوبهار ... [illegible]   که من ... [illegible]
آتش ... سوخت مرا ... خورشید ...   وه که ... [illegible]
شدم از ... لب ... [illegible]   تا قیامت ... افسانه و افسون ...
... غنچه خون ... تربت من   که ... جهان با دل پرخون ...

... گل بود ای ساقی ... [illegible]   شراب ارغوانی ... [illegible]
... میان ... [illegible]   که ... [illegible]
مرا ... [illegible]   که ... جوانی
... [illegible]   همه شب ... [illegible]
... [illegible]   صبا ... مشک ... [illegible]

صبور بتخانه گشتی [illegible] دل [illegible] | ببینی بتصویر [illegible] تا سینه [illegible] عشق [illegible]

چه دور منظر که [illegible] هستم | تنها به خشم [illegible] کم ندیده هستم

ز پیدا [illegible] حکایت [illegible] که حسن | مرا [illegible] وحشی دل رمیده

[illegible] داغ [illegible] | که داغ تازه [illegible] گلهای نورسیده

نشین [illegible] میان [illegible] | [illegible] چشم [illegible] سبزه دمیده

کنم بطور [illegible] حرف [illegible] یاد | ببین که [illegible] قد خمیده هستم

متاع خانه هستی [illegible] سیل فنا | قدم بمرحله نیستی جریده هستم

[illegible] آصفی [illegible] بتان | بنای عیش [illegible] چکیده

من وصل [illegible] ندارم | جز سایه [illegible] شب مهتاب ندارم

حال شب خود عرضه کنم پیش [illegible] | تب [illegible] دل [illegible] خواب ندارم

[illegible] صحبت [illegible] سوز | [illegible] اگرم [illegible] تاب ندارم

شب [illegible] تو من [illegible] | من خود [illegible] گریه [illegible] جواب [illegible]

جز مردن خود چاره ندیدم [illegible] | دیدم که دگر چاره [illegible] تاب ندارم

زان بت [illegible] سجاده طاعت | من کافرم [illegible] سر محراب ندارم

خون میخورم از ساغر دل آصفی امشب | [illegible] ذوق می ناب ندارم

[illegible] | [illegible] دنیا [illegible]

ای مسلمانان [illegible] | [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] | [illegible] انجا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] گل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] استغنا [illegible]

چون نهان [illegible] یاران دل سودای هم | حال دل [illegible] از پیمای هم

شغل عشقت [illegible] | نیست عشاق بخود [illegible] پروای هم

سرو شد [illegible] | آزادی [illegible] سودای هم

[illegible] کوی [illegible] | دست هم [illegible] پای هم

[illegible] صورت [illegible] | [illegible] پای

[illegible] | [illegible] غوغای هم

آصفی [illegible] سر [illegible] | چند [illegible] بالای هم

[illegible] چشم [illegible] عنایت [illegible] | غارت [illegible] حسن [illegible]

شب حدیث کل از من خیال پیشین
ور نه دور است که حرفی ز شکایت گویم

قصه کوهکن افسانه مجنون تا چند
گوش کن تا تو من هم دو حکایت گویم

سر به سر رو به ته خلوت وقت آنکه شب
خواهم آغاز کنم تا به نهایت گویم

ساقیا ... قدح لاله ...
چه شد ار نکته‌ای از قصه کنایت گویم

جلوه در ... گل ... چنانکه چمن
ابر سیراب کرم حق هدایت گویم

آصفی راوی افسانه اندوه منم
میتوانم که به هفتاد روایت گویم

یاد زلف او چو در اندیشه آخر ...
یاد جود خال مه طلعتان ...

هست همراهی که همچو شیشه ساعت بهم
سر به سر آورده یک ساعت ولی خالی کنم

سجده در محراب ابروی بتان پیرانه سر
طاعتی باشد که ایام کهن سالی

وادی معموره دل تا دو شاخ چشم اوست
میکند جران خرابی ... روانی

کلک رفتاری ولی ... بسته ... ات
سهران پهلو تهی از فارغ البالی

مجلس بهشت ... جنت نمیدانید که
زان نظر در صورت خوب تو با حالی

آصفی طوبی قدا از ناز شاهی شد بلند
التماس جز ... زان مجلس ...

طوبی قدی که لطف تن او شنیده‌ایم
نخل مراد ماست ولی بر ندیده‌ایم

گر ... یوسفیست ... من
یعقوب‌وار بوی فراقی شنیده‌ایم

اغیار ... کشتی ... شود
تا بهر خاطر تو بلاها کشیده‌ایم

مهر گشوده‌ایم ... ز دل
پیچیده‌ایم ... و ...

چشم ... دیدن احباب ...
یعنی ... آهوی وحشی رمیده‌ایم

... شناخت
بسیار دیده‌ایم و ...

شوخی ... قتل ... آصفی
و ... ما ... رسیده‌ایم

شب که در دور گل روی تو حیران بودم
به خواب دیدم ... گلستان بودم

... چاک گریبان ز من ...
که شب غم ... سامان بودم

بحث کافر بچه خون مسلمان ...
یاد از روز که من تیر ... بودم

دوش سر زد سخن تو به زمین درستی
سخنی گفتم و از گفته پشیمان بودم

زلف او را چو پریشانی من بود ...
داشتم خاطر جمعی که پریشان بودم

آصفی رو در میخانه من خاک نشین
فارغ از مملکت ملک سلیمان

با تو هر جا نیک و بد پیوسته شد خرم نشستیم
من که نیکو ... تو ...

هر که باشد ... صلاح از من ...
من رسوایی ولی از هیچکس ...

گفتم من خاکساری ... پس ... از غم
چون رقیبان تو ... خود ...

یاد با او ... ما ...
در شمار مردم ... بودم ...

عالمی مشغول و من هر دو جهان [illegible] — با چه غم فرقت [illegible]

زنشتر گریه هر دم چو پس [illegible] بستم — که ز [illegible] چشم [illegible] آب [illegible]
بگاه سود بشام [illegible] — تو آن [illegible] که [illegible] تو [illegible] چشم
باز سدم مظلوم عشق [illegible] تهمتی کن — که بر [illegible] نیازم نشسته کرد [illegible] غم
هر که [illegible] رخت صبح سیاه [illegible] — اگر نه شب [illegible] آیام کرد [illegible] کم
از شکسته جانت [illegible] — کر آینه [illegible] کسته غم
ز رقص مطرب غلط [illegible] سر [illegible] بلا کم — دگرچه کار کند دور چرخ و گردش انجم
بست بوی شراب آصفی که برخاست — حکیم دیر [illegible] نهاد خشت سر خم

چو غنچه پرده دل بار [illegible] منفصل کردم — صبا بگل بگفت آنچه من بدل کردم
ز آب دیده [illegible] دامان پی گلست [illegible] — که دل ز نفخه [illegible] نقش آب [illegible] گل کردم
بگوی من خطا و چون خجل روی آورد — سواد دیده خود [illegible] محل کردم
نبود خانه [illegible] در هوای نقش و نگار — نگارخانه چین [illegible] خجل کردم
ز بسکه منت امید رحمت [illegible] — اگر [illegible] کسی بود [illegible] خجل کردم
هوای قد تو در حد اعتدال آمد — مرا که کسب هواهای معتدل کردم
چو ملک صبر من آصفی قرار گرفت — [illegible] که سلطنت عشق مستقل کردم

ک

کی بود خواب [illegible] نرگس [illegible] بوسم — دلخوشی چون نیست تو [illegible] آینه [illegible] بینم
خال آیینه بر رخسار تو پیداست که چیست — جانب آینه هر گاه شوم رو بینم
[illegible] بکوی تو [illegible] نصیب [illegible] — اول از [illegible] تو هر [illegible] بینم
هر [illegible] ما دل خود [illegible] — [illegible] تو [illegible] بینم
قامتم [illegible] شود و نقطه دل [illegible] — هر که [illegible] بینم
از [illegible] چشم [illegible] — [illegible] اندیشه که [illegible] بینم
آصفی [illegible] کاش [illegible] — که چو گیسو [illegible] در قدم [illegible] بینم

گر و رخانه [illegible] گشای جگرم — [illegible] تنهایی [illegible] جگرم
در ره مهر و وفا [illegible] من چاک [illegible] — همچنان [illegible] و جفای جگرم
وه که دل باعث درد و سبب [illegible] — [illegible] جگرم [illegible] جگرم
نیست [illegible] بلای که خدا کرد نصیب — تو بلای [illegible] بلاهای [illegible]
[illegible] — [illegible] جگرم
[illegible] — [illegible] جگرم
آصفی [illegible] — [illegible] جگرم

می بود [illegible] که ما نیستیم — [illegible] فراق [illegible] که ما نیستیم

نیست بر کسی ... بنا بر امتحان [illegible] | سنجید ... چنین گناهی که ما کنیم
ای ... در نظر [illegible] | حسنت چو کم شود نگاهی که ما کنیم
مهمان کسی چو ما ... [illegible] | لی ... سیاهی ... که ما کنیم
ماتم گرفت ... سر ما ... [illegible] | سرو سرای جامه سیاهی که ما کنیم
بر دیده ... [illegible] | هر شب چنان صبوحی آهی که ما کنیم
جز شکر ملا ... آصفی | در ملک عشق عرض سپاهی که ما کنیم

دیوانه‌وار بس که در اندوه دیده‌ایم | پی تا جنون بدامن صحرا کشیده‌ایم
گفتیم سوز دیده کنم جا بپای تو | گفت از پی ... مردم رمیده‌ایم
بد نیست گر بطعنه کند ما و ما ... | این بس که ما بخاطر او هم رسیده‌ایم
در باغ دهر سبزه غم پروریم ما | پرورده هوای دل و آب دیده‌ایم
قلاب زلف خم بخمت که او در کنار | از کام ما کشیده چو ماهی طپیده‌ایم
گر با تو ... گل خار است بر مژه | که خار گل ... ز راه ... چیده‌ایم
غایب نمی‌شود ز لبت جان آصفی | ما از لب تو غیبت او کم شنیده‌ایم

از سوز دل زبانه کشیده دمی خوشم | ملکی که شد دگر بزبان اندر آتشم
آمد چو سیل گریه و بد رخت صبر من | چون آب آرمیده ... بادی سرکشم

ای یار ... [illegible] | من ... [illegible] ... چشم
دور از تو سوخت ... [illegible] | ... [illegible]
تا خاک آستان تو شد ... [illegible] | ... از فرش ... چشم
من ... که بزم تو باشد ... | ای ... که از سفال سگت جرعه ... چشم
کفش که چیست ... ماه تو آصفی | خون شد ... چشم

زینم سنگدلان کوه غم خیال شده‌ام | که بیدلی که فغان کرده در فغان شده‌ام
مرا حدیث زبان ز شکست ... [illegible] | که من نه پیشه فرهاد ... نهان شده‌ام
همای داد ... مرغ دست آموز | نه ما چو بلبل ... استخوان شده‌ام
تو گنج حسنی ... نقش خوب ترا | در این خرابه خراب ... شده‌ام
نشان پای تو کرد ... من نیامد ... | که همچو ریگ روان ... [illegible]
زنانه‌ام تو بجانی و من بجان ز تو آه | که جان بلای من و من بلای جان
میان ما و تو در بهشت قرب عهد وصال | که داده‌اند تو بهاری و من خزان
ز من خدنگ ترا ... [illegible] | بکرم آنکه ماند ... شده هم
نشان بخت بلند آصفی شب ... | که در حرم بتان خاک آستان شده‌ام

... و آب و جلوه ... [illegible] | خود ... خود نماینده خود پسند هم

پیکانت اگر که ز چشم و جگرم سیخ شد / [illegible]
مخلوم عشق تو که بی چهره تو [illegible] / دستی بستم کشید و جفا [illegible]
جعل برید ز مهر و وفا و ل ... زنجیر / برید رکا [illegible] پرسش بعض دل ... ابم
در وصف لاله رخت که مخمل خند هم / ولی اهلی رو ان کشید ... [illegible]
امشب ز عود و خال تو گر ز ... نخند بر ... / میسوخت جشنه ... دست ... بسوختم
او مهر گر آتش و آب بر فرو نشیم / افتاده کشید ... آتش باشد ... بلند هم
جو سوزد و درد مش نداریم ای اهلی / ما عاشقیم و سوخته و درد مندیم

[illegible]

جز دم سرد شب غم من کش نه شمع تر دم / تا نشد همدم من صبح دم خوش نبودم
بوده ... دلم بریم ... تو حیف / که دل سوخته را اب نزدش نبودم
شب که در زلف پریشان تو بی سیم دل / چه کرد ... ان الف مشوش
تازه ... پیمان ... / است دردا من ان ترک پرکوش
غنچه ... دل خنده زد ... / کر صراحی نگرفتم می ... ...
جز او ... خرابات درین ... / حلقه ها تسبیح ... ...
اهلی جو هوس خاک نشینی تو مسیح / قم ... سطح ... ...
با قسمت ... تو یک ... نهادم / بالین اجل بر سر تسلیم نهادم

هم ... / ... هم ... نهادم
ا ... تعلم ... / در عهد ... ... نهادم
اد اول ... حکم می بود / انشهر ... نهادم
از ... شد ... کند ... / بر خم ... تعظیم نهادم
... سایه ... / ... صحیفه تقویم نهادم
... اهلی ... / با ... ... نهادم

[illegible]

در صحبت که ملامت شد ... ام / تو غباری ز من و من ز تو گردی دارم
مگر از مهر تو پیدا شود دم ... / که ز همدمی خوبان دل ... دمی
نکند درد مرا چاره ... / نازم از آنست که در ... دارم
... سوزم تن تنها ... / ... سوخته ... کرد ...
رنگ و بوی از گل عشق ... / من اگر هیچ ندارم ...
... در میکده ... / ... سلسله ... دارم
اهلی محنت عشقت ... / که ز اندیشه عالم ... ...

[illegible]

دوش ... / تا شب ... جادو ...
... خواب / آب ... ...

زان لب [illegible] / [illegible]

خار ماتم شد مغیلان [illegible] / تا الم [illegible]

دور شد [illegible] / [illegible]

در هجری [illegible] / از [illegible]

تا نهادم روی بر فرش شفاعت آصفی / پای حاجت بر سر [illegible] نیلگون [illegible]

خانه دل را ز مهر دیگری [illegible] / سوزن آن چشم عینک دیده روشن کنم

چهره گل گل ساختی [illegible] / تا تماشای درخت وادی ایمن کنم

بهر چاک سینه کردم تار زلفت [illegible] / تا هوای رشته بیرون از سر سوزن کنم

یار و من بر زد و دست [illegible] گریبان شد [illegible] / هم ز دست او گریبان چاک تا دامن کنم

ای پری مردم چشم مرا دیوانه کرد / سرمه چشم خود از خاکستر گلخن کنم

گرد کویت گر کنی چنبر رحمتم تا در بهشت / حور را امیدوار از عطر پیراهن کنم

آصفی بهر فسون آن پری در خط مرد / هیچ میدانی چه افسون [illegible] اگر من کنم

فتیله شب غم مهر داغ مطلبم / نقش لاله رخان کی چراغ مطلبم

[illegible] ز هوای فراقت مرگ خود [illegible] / سر از [illegible] داغ مطلبم

چو در سلاسل عشقم جنون [illegible] کمال / چو وال عقل [illegible] داغ مطلبم

ای [illegible] / بشمیم [illegible] داغ مطلبم

[illegible] باغ [illegible] گلی / [illegible] داغ مطلبم

[illegible] / [illegible] داغ مطلبم

دلم [illegible] / [illegible] داغ مطلبم

جان بناخن کنم و عشق تو پنهان دارم / گرچه دل از غم عشق تو [illegible] دارم

دوش از سینه زدم سنگ تو آتش ها جست / بس که از خانه داغ دل سوخته پیکان دارم

لاله زارست ز رخسار تو صحرای دلم / [illegible] گلستان دارم

آمدی تا لب جان [illegible] / عذرخواهی کنم امروز که مهمان دارم

در فراق تو مرا گریه [illegible] / منم آن ابر سیه روز که باران دارم

سر نوشتم خط فرمان تو شد [illegible] / دو نگاریست که سر بر خط فرمان دارم

آصفی تشنه آیینه دل جلوه [illegible] / سینه چاک زده سر بگریبان دارم

در غمت هر شب آتشی خانه را آتش زنم / [illegible] سوزم و کاشانه را آتش زنم

هر زمانم در دل ویران مرا آتش زده / ورنه من هم عالم ویرانه را آتش زنم

[illegible] بستم آتشم [illegible] / تا بدست خود دل دیوانه را آتش زنم

خرمن [illegible] بخت سیاهم [illegible] / روی شمع [illegible] پروانه را آتش زنم

شمع رخت گفت که چون خال سیاهی چه کنم
گفتمش جان چو پروانه به پای تو کشم

نام غم بردم و رفت او و درآمد درد و غم
نیست والسوزی که از غمخانه آتش کشم

آه من در سینه سوز دل نهفته گشت
چون تنم خود تنش همه بیگانه آتش کشم

[illegible]

چون قلم در خط کشیدی تو خطا و پا نهادم
سر به پایت ز سر شوق کاری سر نهادم

بهر تسکین دل و مجموعی از جانا بسوختم
پیش چشمان دیده بر دیده و پهلو نهادم

اشک سرخ و چهره زردم نشان عشق گشت
تا بدانی دیده بسیار گریه کرده و بار ندیم

غم ندارم چون چو درکوی تو فارغ بنشستم
نیست فلک بر سر ما تا ما در این کو نهادم

تا شدم در وصف رخسار و لب تو کشته تیغ
سنگ لعل و برگ گل را در تر از زور نهادم

سوی آن رخسار بنازم بی تکلف چون سنگ
تحفه کرده من که خیبر آمده زانسو نهادم

خاک من بار این کوی به سر و گشت عشق
لطف دیدم تا ابد سر در پی او نهادم

خوش آن ساعت که حیران رخت پیش نظر باشم
چو عینک قد خم بر حلقه مثل نظر باشم

ز طوبی قامتان آن باشدم سرو خرامانی
چرا قمری صفت بر طوطی شکرشکن باشم

بمن خواهد شدن دست که پیکان غم من هم
چو فرهاد استین ماییده و من پیکر باشم

[illegible] تا شدم برگی چمن غنچه را
گره ماتم سرای دهر حیرت نوحه گر باشم

چو ساقی آن پری باشد بر سیده‌ام شیدایی
چو اهل مجلس گرداند و من هم دیوانه تر

در قفس جان ما عشت [illegible] از جانب تو پیغام
کان کوکب شکر گرد خمخانه محبت در خم

[illegible]

چو شیشه عطار هی از جور این غم سر کشیم
ز گریه هم رو اشک پرستیدم فسانه چنین برکش

ز من پنهان شده و آسایش بود از آن چو
پری بود اسیر افسرده و بحر طاهر شدن بر

مرا چه آفتاب روز غم سوزد چه دود آن پیش بود
که چهره رخسار را [illegible] از رخش

چو ز دام تو دوری غم آنکه ز درس باشم
از تخواهد بیدار دل محنت در معنی محنت

به در کوی بتان بهر تماشا [illegible]
نمی آمد چو دشت قبول آنجا نما اهل دل

صبا مشکل که پیدا کردن او صبح صحرا
گرامی که کشیده مردم [illegible] آتش بر

بتان را لطف خشم آمیز میباشد تو هم دارم
ولی لطف ز رخسارم [illegible] چشم و کین

پر رو بالای غیرت نقش دیوار [illegible]
مصور کو که عرض نگارستان چین

یا رب [illegible] گشتم او را بود [illegible]
شب آخر درکه تا که گذشت آن [illegible]

ز حرف وصل جانان باد آمد تو [illegible]
طریق ساده لوحی بس نشان عشق پاک کن

کمان در دست و ترکش در میان شمع کامل هم
برون آمد ز ترتیب گرد [illegible]

شکفته باغ باغ و چهره گل گل خشتی [illegible]
فکندی خار خار نی ورد و ان خاک خاک

جهان را مست می چشمی که سازم [illegible]
هوا را از کلکو [illegible] شور [illegible]

چنین گر گلعذار ان بر دل خود داغ دارم
نخواهد لاله لی داغ دل [illegible]

نگاه آید مرا و یاری تو ... که ... | چو ... شد ز لالی ... و رکابی تا کی ...

رفت گر غلطهای طره میسازد حدیث آن | پریشان ور نسازد ... زلف آشفت
مرا که تماشا سیر چشم بلا دیده | نظاره ولی ... از جنس ... صحبت
چو ... جوابم ... بخت ... هر ... | مرا بیدار میسازد که ما را آمد ... است
زغم ویرانی دل ... ره ... دلی ... | اساس عشق ... آباد میسازم ... است
جه غم از ناجی ... گریه ... دلم ... | که بیزار ز سرو و بلبل و آواز ...
دلم ... در زمان لعل ساقی مستی ... | نجات صحبت گر ... و ...
کمو شد اصفی ... شکن گرد ... چشم ... | غبار آلوده آهو ... گرد ... است

چون و ولب ... بهی وقت تحمل بود شدن | در میان خواه ... کل ظاهر شدن
بت شکن بودم مرا عشق بتی بیچاره ساخت | ای مسلمانان ... کافر ... شدن
پس ... ابخاطر ... خواهم مرا | نقش خوبان ... صفحه خاطر ...
ای ... هر که ... آمد ... | ... غایب ... ز دیده ... حاضر ...
... آسان ... | شکست آینه خورشید ... شدن
تحمل غم ... کل ... دل | کر ... خواهد ... و ...
اصفی باشد مگر ... | ... عاشق ... صاحبه

...

بر ... جسمی ... | که ... آخر ... هلاک شدن
بداغ عشق تو چون لاله بهار ... | شکفتن ... خاک شدن
... ای لطف ... | صلاح ... لطف ... پاک
رسید ... تا ... | هر ... تا ... شدن
... نماند | آب چشمه خورشید ... پاک شدن
طریق ... عشق اگر چه ... است | طریق ... که
... که ... کند ... اصفی ... | ... خاک شدن

... و ... خویشتن | شمع ... خویشتن
... آسودم ... بی ... | لاله ... خویشتن
بر سرت گردد که تب آفتاب ... | ... زوال خویشتن
... شیشه ساعت ... | ... خویشتن
... وصل ... ای آتش ... | ... وصال خویشتن
... | ای سپند ... خال خویشتن
اصفی تحمل سخن رنگین ... خاص ... | تحمل ... خیال خویشتن

... جان فغان خویشتن | خوی ... جان خویشتن

سحر با تو ... [illegible]
ور شب با من خبیث گرنه یار [illegible]
امی کجا [illegible]
وه که بیچاره آصفی [illegible]
گرچه بوی [illegible]
آصفی خاک قناعت به ز اکسیر امل

گر همه ملک تو [illegible] خوشتن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنج عالم را تصور کن از آن خوشتن

گلشن عمر خزان گردد و غم [illegible]
غنچه را ما چگونه [illegible] چمن
راحت و بهجت این باغ ندانم چون
یاد از روز که بودیم هم موسم گل
حسنش افزود خط و [illegible]
دل [illegible] مرغ [illegible]
زان حرم قافله [illegible] شد

تازه و غنچه [illegible] گل [illegible]
چو گویند همان است [illegible]
زیر پا سبزه [illegible]
بود چمن [illegible] و خوبی گل [illegible]
درد دلم صبر کم و حسرت بسیار [illegible]
غیبت حال دل [illegible]
آصفی [illegible]

مکو لب آتش جان منست آن
[illegible] میکند گوش من آواز

چه آتش آب حیوان [illegible]
دلم میگوید افغان منست آن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نه شکسته آصفی خط لب [illegible]

[illegible]
که خون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین نمود مکو صبح وصل با قمر است
خیال تیر تو تیر [illegible] دل [illegible]
خط تو سنبل نورس [illegible]
[illegible] چسن تو شد پاره پاره پرده صبرم
بلای صفحه دل نقش خط اوست چه چاره
گل زمین وفا لاله زار شد [illegible]
براه عشق بتان آصفی [illegible] قدم

شب فراق سر آمد ستاره سحر است
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] عشق [illegible]
نوشته کلک قضا بر صحیفه [illegible]
[illegible]
با حیا [illegible] قدم [illegible]

[illegible] سر رفت شد صبح امید من
موی سیه [illegible]
[illegible] تو [illegible] قتل

بر صبح عمر [illegible] ولی [illegible] امید من
[illegible] موی سفید
تا زنده باشم [illegible]

[illegible] | [illegible] زلف [illegible] من
هر که بجا [illegible] خیال [illegible] | دانی چه باره [illegible] دل ما ناامید من

[illegible]

[illegible] شنیده [illegible] نسیم بیان | [illegible] شکفته [illegible] من
یوسف حسن [illegible] مصر دل [illegible] | [illegible] گلشن [illegible]
رخ گوی تو [illegible] | ز شهر چشم تو [illegible]
عاقبتم نیست که گل سایه [illegible] | [illegible]
سر فرو برده [illegible] | دگر [illegible] آورده سری [illegible]
شمع [illegible] ملاها بسر آمد فراق | مرو پروانه وار و گریه کنان موی کنان
اصفی تا لب طوطی شکرین تو [illegible] | [illegible] لطف سخنش [illegible] شکر [illegible]

داد چشم از [illegible] پیاپی [illegible] بالا کن | لعاب روی خود از پرده های دیده کن
چو در کویت رسد [illegible] | اگر همه [illegible] آمدن [illegible] تماشا کن
شب غم آمد و زار [illegible] موج طوفان [illegible] کن | قیاس کشتی پر موج و آشوب [illegible]
هوای او خیال گریه [illegible] | ز بهر من شراب امروز [illegible]
شراب [illegible] آمیز باهم [illegible] | دو رنگی [illegible] گلهای رعنا
[illegible] لب حیات [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

گرفت آتش تب [illegible] تن [illegible] من | عرق کجاست که آبی زند بر آتش من
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خیال زلف تو سرمایه پریشانی | [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] | [illegible]
چرا [illegible] اصفی [illegible] | [illegible]

[illegible]

بلای دل بتحمل توان نهان کردن | بلاست اینکه تحمل نمیتوان کردن
روان کنم [illegible] نامه تو [illegible] | مرا که حد نرسد نامه [illegible]
منم [illegible] توان [illegible] گلشن [illegible] | که [illegible] گل [illegible] فغان کردن
زبان [illegible] | لطافت گل روی تو [illegible] بیان کردن
نهاده بر دل من کوه غم [illegible] | سبب چه بود دل خود ز ما گران کردن
گذشتم از دو جهان [illegible] | [illegible] جهان جهان

غنیمت است بهار اصفی بیا که مباد
بهار عمر [illegible]

ای خسرو [illegible] / [illegible]

خود و خطش [illegible] / [illegible] همه [illegible]

[illegible] / همه کافر [illegible]

[illegible] / [illegible]

شهر ویرانست بسی خانه امید ولی / چو بناهای تحمل همه ویران از تو

[illegible] / دل بصد پاره [illegible] پریشان از تو

آصفی جام [illegible] / [illegible] ملک سلیمان از تو

ببین دل من و مژگان بخوناب [illegible] / که هست کوه غم و چشمهای آب [illegible]

ز آب دیده ما بر نجاست این همه موج / نسیمت آمد و پیدا شد اضطراب

نمود چشمه مهرت ز قطرهای عرق / زلال حسن روان قطرهای آب [illegible]

حریم غنچه نهان خانه گلست مگر / که شد ز شرم تو پنهان بصد نقاب [illegible]

مرا میکده پیمانه باده کاسه سر / که پر باده باده فروش افکند شراب

دو دیده سرخ بخون به که آن گل خوبا / بجا نماند ز عرق روی خود گلاب [illegible]

ز دو رقیب چشم تو شد آصفی [illegible] / نگار خانه ولی هست نقش خواب

بلای جان شد دور کشتنم تا کی تو / تو غافلی و مرا میکشد تغافل تو

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

اتفاق نیک شد ز دل من خدنگ تو / [illegible] جمعیت و جنگ او

گل سرخ شد ز روی تو و در عرق شد آب / [illegible]

مطلب که زمزم وصل تو دارد آرزو / یارب مباد دامن عشرت بچنگ او

دور از تو گو اجل [illegible] / [illegible]

کر دل شکسته بود ز فرهاد بیستون / امروز دست کیست ببین زیر سنگ او

افتاد طشت صبر من از بام عافیت / خوش بود در حریم دل من درنگ او

لعل گران بها و تهی دست آصفی / مشکل رسد بملک شکرستان [illegible] او

سوی چشم تو نه بینم که ورا فغان از تو / سر زلف تو ندارم که پریشانم از تو

سخن از غنچه سیراب دهانت نکنم / که فرو رفته بخود سر بگریبانم از تو

نقش رخسار تو خواهم که دل پاک زدود / نکنم بتکده شد خانه ایمانم از تو

دامن صبر مرا دست هوس نیز ز جا [illegible] / آستین هوس آن به که برافشانم از تو

ما بکجاست نگاهی ز چشم دردی تو / [illegible]
آهوی دل خسته طرف فطرتش [illegible] / که پی زنگ کدورت آینه جانم از او

[illegible]

جانا حدیث [illegible] لب [illegible] بشنو / [illegible] حقیقت [illegible] بشنو
خوبی وفا کمتر بود [illegible] / هستی [illegible] بلبل نالان [illegible] بشنو
با آشناست خوبی تو بیگانگی همه / بیگانه خوبی بس سخن آشنا بشنو
مجنون ز دوری محمل لیلی [illegible] / امشب ز یاران ناقه فغان درا بشنو
کو همت سگ [illegible] / آوای [illegible] قدم صد [illegible] بشنو
ما از تو [illegible] تقویم [illegible] / بر سینه هم خراش کهن هم خراش نو
فرو مکن اسیر [illegible] من [illegible] / کردم نصیحتی ز من مبتلا بشنو

مرا بهست سر [illegible] دیده پیکن او / بسان چشمه که باران چکد ز روزن او
ز حلقه [illegible] طوق زر است [illegible] / من از رقیب شنیدم بگوش [illegible] گردن او
مباد [illegible] شیران [illegible] / که شیرگیر شده آهوی [illegible] فکن او
[illegible] که چو گل [illegible] پیرهن [illegible] چاک / [illegible] پیرهن [illegible] لطافت تن او
ز سوز دل سوی فانوس [illegible] پروانه / که عرض حال کند [illegible] روشن او
ز دستگیری دلها که نام [illegible] / کشیده [illegible] خود [illegible] عنان توسن

[illegible] / اگر [illegible] ز نقش [illegible] سوسن [illegible] او
[illegible]

ز ناخوش [illegible] کم نشد محبت از او / [illegible] و هیچ صورت از او
هزار [illegible] / کسی [illegible] حسن [illegible]
[illegible] من [illegible] / [illegible]
[illegible] سنگین [illegible] / [illegible]
درین خرابه [illegible] آب [illegible] / [illegible] سرای [illegible]
بت [illegible] نبود [illegible] نماز / [illegible]
شد از تو گوشه طلب اصحاب [illegible] عشق / [illegible]

شادم که ز من نامه مشکین رقم او / آورد و سلامی ز زبان قلم او
آسوده ام امروز که شد از دل سنگین / از خاک نشینان حریم حرم او
ز حشر که بر باد رود گرد سراپا / گیرد دل من دامن کوه ستم او
بار آتش هجران ز دل من [illegible] / شد موسم گلزار گلستان غم او
از مردن پروانه که میدید نشانی / کو شمع شب افروز [illegible] علم او
دنبال [illegible] پای [illegible] گردم / دادم من سرگشته [illegible] قدم او
[illegible] گشته [illegible] / فارغ تو ز اندیشه [illegible]

بچشم کرد چو ... مقصود کفت … کنشا ... [illegible]
... غبار ... آستین … [illegible] بنشینم ...

حرم ولیسو ... جفت [illegible] … کو ... [illegible]
دلم ... [illegible] … کو ... سنگ ... [illegible]
... افشان ... [illegible] … که ... چو ... خطی کرده ...
نشان ... تربت ... عالم شادم … که ... دل شد ... بر کار ...
گذشت امروز ... بر من ... … خذر ... اجل ... [illegible]
شدی مست ... چشمش و مخموری ... … نشان قطرهٔ می چیست بر لعل تو ...
عجب اصفی ... کردن … که او ... وصلت کرده ...

شبی که روی تر از می عرق فشان کرده … پلاس ستاره زمین کار آسمان کرده
مپرس حال دلم را که چیست از غم تو … غم تو بر دل ... خواست آن کرده
تمام وصل تو خواهد مرا ... … که هجر ... پشیمان
نه ... گل ... بهشت ... … که ... انچنین خزان کرده
بهشت و جوی تو ... … چو ... آب ... دهقان کرده
شب ... شمع ... آتش سوز … ... جان کرده

آتشینه وصلی ... [illegible] … ... [illegible]
بصورت ... شده ... گلی … ... [illegible]
در چمن ... کرده ... بسوز … ... از ... [illegible]
... [illegible] … ... [illegible]
... سوی کعبه ... … ... [illegible]
... سلسله ... … ... [illegible]
اصفی را بهوای تو ... … ... [illegible]

مطرب بگو ترانهٔ مستانه ساخته … کو جم که ... پیمانه ساخته
در باغ شد ز خار غم آزرده عندلیب … آسوده طایری که بویرانه ساخته
لیلی نداشت طاقت گرما و آفتاب … مجنون سواد دیده سیه خانه ساخته
سوزم شبی که مایل شمع رخت شود … خود را چو ... بصورت پروانه ساخته
زانها توان ترم که شناسی سخن ترا … از من چگونه عشق تو بیگانه ساخته
ای قصه خوان چه شد که ز ساقی بگوش او … یکمشت ... افسانه ساخته
دارد هوای سلسلهٔ ... اصفی … با آتش جنون عشق بود ... ساخته

... شب سوز ... … تب کرده بر آتش ...

دل ... [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
... آصفی کیست ...	[illegible]

[illegible]

بادیه هرجا بمن شو و سپرا ه	بسخن دارد وم رقیب نگاه
[illegible]	چاره و ساز نه جو بچشمه
شد شهم خاک و ز ان نگاه ابرو	تیر خاکی مرهست ناوک آه
بام قصر وصال او شست بلند	نردبان حیات ما کوتاه
رنجه سازی قدم سلام کنی	خیر مقدم علیک عن ...
حکم لب لبت ز آب حیات	بگل تیره و زمین سیاه
آصفی کیست بنده تو ولی	بنده کمترین او ...

زان نو بهار حسن که میسوزیم این همه	گلها شکفت ولی آتشین همه
دمی گل نماز دور نیازی که نشکوان	دارند خوی نازک خود نازنین همه

... نهان ... [illegible]	بر ... [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
محزون صفت ... [illegible]	[illegible]
سنگ جفاست ... [illegible]	... خاک ... [illegible]
خواهی نهاد مهر ابد بر لب آصفی	آورده گیر ملک جهان در نگین همه

[illegible]

چشم انجم بر رخ هر شام با یاست این همه	یاد ... خانه ... این همه
آتشین لعلت عرق دارد و آه گرم دل	شعله در جانم نه آه جانکه از بهر این
می نشینی طره چین چین کرده بهر مردم	موجب کوتاهی عمر دراز است
نیست مرهم بهر تسکین دل صد چاک من	بسته بر نامحرمان درهای دراز است
ساز و لهاو ... [illegible]	الله الله مطرب ما ونو انواز است
ای اوراق گل شد بهر میل برگ ناز	نازمیباده و آوخ قفره تا باز است
آصفی کاه سبک رو شد ز گردون پایمال	کوه از سنگی که دارد سرفراز است

بهر تست نه عید جان گرو کرده	جهان کهنه بروی تو ما نو کرده

ز باده مست [illegible] گلشن [illegible] | فلکم [illegible] بلاکش سر [illegible] کرده
بیار باده که [illegible] | حساب [illegible] که چو [illegible] کرده
جو کرد [illegible] غبار الم [illegible] | فغان ز [illegible] چرخ [illegible] کرده
جدا ز [illegible] کباب وصل [illegible] | بلبل [illegible] نوا [illegible] چنگ [illegible]
شنو نصیحت پیر مغان که [illegible] | خدا نصیب جوان سخن [illegible] کرده
سفینه غزل آصفی [illegible] | [illegible] سخن [illegible] کرده

بر باد پای عشقم سر در جهان نهاده | پس مست مجنون در عاشقی پیاده
یارب [illegible] آهم [illegible] سیاه کرده | گرد و غبار چشمم از کوهکن زیاده
در هر گل زمینی [illegible] نرگس | پر از باده [illegible] جام باده
مشاطه منت حاجت خوبان [illegible] | بسیار [illegible] رخساره‌های ساده
گردم بجای وصلت [illegible] صبحگاهی | [illegible] روی [illegible]
از [illegible] خرام پروای خود ندارم | هم خود ز دست رفته هم دل ز دست داده
گفتی [illegible] آصفی را | تا این سخن شنیده آتش در او فتاده

گذشت ایام غم شام گذشته | مبارک باد ایام گذشته
بدشنامی ز تو امید دارم | چه خواهی عذر ایام گذشته

تا شانه [illegible] | [illegible] ایام گذشته
شراب کهنه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
حریف تازه [illegible] | [illegible] ایام گذشته
[illegible] سخن [illegible] که [illegible] | [illegible] ایام گذشته
[illegible] حال [illegible] | غم [illegible] ایام گذشته
ز اصل وصل [illegible] آصفی [illegible] | حضوری داشتی شام گذشته

چهره آراسته خندان و سخن گو شده | چشم بد دور [illegible] توام [illegible] شده
باغ خوبی ز تو سر طرفه بهاری دارد | لاله رخسار و سهی قد و سمن بو شده
پشت بر روی تو آن زلف [illegible] | باز بهر من دیوانه پری رو شده
حسن [illegible] | زین که نسبت برقیبان همه بدخو شده
هر که او دل کم شده [illegible] خیال است | از تو خلقی شده [illegible] که دلجو شده
سایه همراه تو میرفت [illegible] | که تو هم آدمی [illegible] قدم او [illegible] شده
آصفی خاک شدی عاقبت الامر [illegible] | الحمد لله که خاک سر آن کو شده
[illegible] | آشوب [illegible] زمین شده

مشکل که جان ز غم تو رهاند کسی
دانم این غمزه ز چشم تو [illegible]
سوی چمن بیا که [illegible]
تا بیست [illegible] نیاز [illegible]
چندین ز داغ لاله رخانست [illegible]

آسان [illegible]
بهر [illegible]
کرده [illegible]
بهر [illegible]
دردی که ز ازل چو نصیب تو [illegible]

هر که بچشید لعل تو شکر فروخته
[illegible] قد تو [illegible]
تا [illegible] سوی تو [illegible]
[illegible] سینه من لاله زار دل
[illegible] مردم چشمت [illegible]
یوسف چو بود [illegible]
تا آن زمان ساقی میخانه [illegible]

[illegible] گوهر فروخته
[illegible] نهال سرو و صنوبر فروخته
خاک [illegible] عنبر فروخته
جمال [illegible] سوخته [illegible] فروخته
گو [illegible] فروخته
تن [illegible] مصور فروخته
دیوان [illegible] فروخته

تو آن که شمع شب وصلت آرزو کرده
[illegible] دست [illegible] خط تو خوبان [illegible]
گلستان [illegible]

فنون عشق تو [illegible]
گهی که گر عرقی [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]

[illegible]
[illegible]
خیال [illegible]
طریق مردمی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که از عقیق [illegible]

شدم دیوانه [illegible]
کشادی مصحف رخسار [illegible]
ورق ساخت اول [illegible]
خمار آلوده در کوی مغان [illegible]
اسیری [illegible] گفتی [illegible]

پری [illegible]
[illegible]
تو [illegible] چشم [illegible]
چو وقت باده خوردن [illegible]
مشو بلبل که دیدی [illegible]

شب قدر من [illegible] زلف یار باشی
زشادی [illegible] وقت لاله در صحرا
دلم [illegible]
بخوبی تا نبودی [illegible] نگارستان [illegible]
لطافتهای خوبان [illegible] مصور [illegible]
چو [illegible] آتش افکندم

وران شب بخت خواب آلود [illegible]
کدام [illegible]
[illegible] که یار [illegible]
زنقش [illegible]
چنین کس [illegible]
زابر رحمت باران لطف [illegible]

باب دیده ما رفت آن سرو و فرو ماند | مرا چو دیده بجز خون جای مرغکان [illegible]
رسیدی بر سر بالین من ایام مهجوری | دمی آنجا که از جان من بیمار بنشستی
زبان [illegible] چو عاشق [illegible] | [illegible]

[illegible]

هلاکم میکند آیا ز ناخن در عهد شکستی | بیا باز او بشکن [illegible] شکستی
شدم پامال هندوی خال تو و دل [illegible] | نیستی [illegible] که [illegible] دل من کاستی
الهی صبا [illegible] دل یوسف بگو یعقوب را | نشستی گرد [illegible] خویش و [illegible]
بهر قتل عاشقان در سر گلگون [illegible] | در صف خوبان بخونریزی علم افراشتی
و زلف شد مکین خاتم تو [illegible] | چون بخون [illegible] دل [illegible]
آصفی از شراب عاشقی رسوا ترا | عشق و مستی را اگر باز بچه می بندی [illegible]

زهی بخلعت گلگون [illegible] جلوه گری | ز رفت حسن [illegible] و خرام کبک دری
دو عارضت که نکوست حسن التقویم | نموده صفحه [illegible] و صفحه قمر سپهری
چو روی خوب تو شد آن گل تصور کرد | ترا ز شرح تصور کنند خوبتری
شبی که درس صد پرده بود شاهد گل | صبا رسید نقابی و بلبل سحری
نسیم وصل گر صبح [illegible] | ز چهره پاک تو آن گرد کرد بی‌خبری
ز شرم صورت زیبای او تهی [illegible] | نگارخانه ایام را ز نقش پری

رسید گر به نهایت آصفی [illegible] | گر حباب سر [illegible] تو گرد [illegible]

[illegible]

ای گرد دل [illegible] | چشم [illegible]
باز می خال [illegible] کانه سر لاله [illegible] | بیخ [illegible] صحرای عالم [illegible]
کشیم این [illegible] لطف [illegible] | حرف [illegible] خانه [illegible]
[illegible] عشق | [illegible] حلقه [illegible]
صد [illegible] | باز [illegible] دیوانه غم [illegible]
[illegible] | [illegible]
آصفی صد سر [illegible] هشیاری [illegible] | مست باشی جام جم [illegible]

عنبر بو شده [illegible] خط یار و [illegible] | نسیم غالیه بو شد بهار و [illegible]
بیاشیار نخواهم که موی او نگرم | خوشا [illegible] احیا [illegible]
[illegible] عمر [illegible] | [illegible] عمر [illegible]
مرا از خون [illegible] شکست [illegible] ای عشق | بروی آمده روزی هزار بار [illegible]
بکار خار [illegible] گرچه باز [illegible] | شکایتیست مرا [illegible]
بود شکایت خوبان [illegible] | ز بهر [illegible] خار [illegible]
بلای عشق بتان آصفی کشید بسی | [illegible]

زمین ... سپهر [illegible] / گر جهان ... [illegible]

... جمعیت دلگیر [illegible] / ای ... [illegible]

خوش آن شبی که ... [illegible] / ... [illegible]

مرا کوی سگ ... [illegible] / ... [illegible]

مجو مهر سلیمان از ... تا جام جم باشد / که ذوق باده پیاسی ندارد [illegible]

دل که ... میل دارد [illegible] / بوصف ... [illegible]

... زلف تو ... [illegible] / ... سلسله ... [illegible]

کار ... [illegible] / همراه قافله صبر و تحمل ...

سر سبز ... گل گل شده ... / مو بمو زلف تو چون ... [illegible]

گر چه عشاق تو در راه ... [illegible] / راه مشقت ولی ... تو کل ...

بار ... [illegible] / ... و لب ... گل ... [illegible]

آشتی ... [illegible] / عوض ... اسباب ... اهل تجمل ...

گر بهر تا ... موسم گل چون کند کسی / ... ترک باده گلگون کند کسی

در پای ... عشق ... [illegible] / فکر قدح ... کند کسی

خواهم نشان ... حدیث فراق را / از ... قصه مجنون کند کسی

... عشق ... [illegible] / ... کند کسی

... [illegible] / ... کند کسی

... [illegible] / ... کند

دل حاتم ... [illegible] / ... کند

خواهم که خط تو تا ... کند کسی / تکرار سبزه بر ورق گل کند کسی

گل در مقام ... [illegible] / شرح ... کند کسی

... صبر و تحمل ... / ... کند کسی

... عشق ... قدم / ... که تو کل ... کند کسی

پنهان ... گنج غم عشق ... / خوش ... آنکه عرض تجمل کند

آغاز ... این خط مشکین که تو داری / ... که تو داری

گل ... لاله ... [illegible] / بس طرفه بهاری ... که تو داری

ای قاعده رسم ... [illegible] / این رسم ... که تو داری

شد زلف تو غارتگر ... / داری دل ... این که تو داری

... [illegible] / ... که تو داری

بر جا ... مجلس ... / ... که تو داری

ایم ... [illegible] ... شنود ... | ... [illegible] ...
خود آصفی ... [illegible] ... | ... سینه ... چون من که بود ...

بسته ... [illegible] ... | قلم ... [illegible] ...
چو روی خوب تو ... [illegible] ... | ... خط ... [illegible] ... شکستی
... [illegible] ... | ... [illegible] ... پیکستی
... [illegible] ... گل ... | ... [illegible] ... مصلحت ... ستی
... چسن تو شهر لطافت ... | عجب لطیف و یاری ... [illegible] ...
بجای ... [illegible] ... | ... [illegible] ... لب تو ...
... [illegible] ... آصفیست ... | توانگر است بجنت ولی ... [illegible] ...

ساقی بیا و عهد کهن روی در نوی | اوراق گل نمود گلستان معنوی
یعنی که سرخ روی گلها رساغر است | درکش پیاله که تو هم خسرو خسروی
صحبت غنیمت است بیا و اخوان شب | صبحی بر آوری بهر دو شانی ...
چون غنچه لب بگشا و بشنید قدح بنده | زان پیشتر که هیچ نگویی و نشنوی
مستی به بساط طرب نیستی چرا | چون می بروی مردم مخمور میدوی
وارد به سر صلای صبوحی بس است صبح | خندیده تاج او است ... کیخسروی

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

شنیدم باد مظلومان که پیدا او بگیرد ... | بمن خوش نیستی ورنه مرا هم یا ...
بکرم ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... رخسار ... | ... [illegible] ...
زوری بود ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
ول فرهاد جستی لعل شیرین ... | توی ... [illegible] ...
درونم هست پر نقش ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
اتو با آتش ... [illegible] ... | گر از دست تو ... گل هم ...

مرا بیاری روید از غنچه حالی | که در لب میشود چنپاه گلگون حالی
پری ... [illegible] ... فراغ | تو از ما فارغ و ما از مرغ فارغ البالی
ز جنت دوستان ... [illegible] ... تمثیلی | ز عالم صورت احوال مجنون تماثیلی
... [illegible] ... منور کنج تاریکم | درین بیت الحزن یکشب نه دیدم شمع خیالی
... [illegible] ... کوهکن ... | که سنگین در آرزوی محبت ... مقالی

همه شب آصفی دست دعا بر آسمان دارد
نه فکر منصبی او راست نی اندیشه مالی

دوش صحبت زاوراق گل افتخت [illegible]
بودم شب [illegible] و [illegible] شمع
دو [illegible] چاک گریبان مرا [illegible]
[illegible] روح [illegible] آب [illegible]
آصفی [illegible] ول شب [illegible]

[illegible] عشقت [illegible] چمن آموختی
[illegible] فراغت [illegible] و هم [illegible]
حالی است که [illegible] من [illegible]
[illegible] ول چاک گشت [illegible]
کو [illegible] روی تو [illegible] سوختنی

مرا بدامن وصل تو [illegible] دست [illegible]
سر و [illegible] چشم تو [illegible] شود
شبی که [illegible] مستم چراغ فراق
که وقت [illegible] چشم تو در نمی آید
دلم زشعله شوق تو در فغان [illegible]
مرا زغم سر و برگ گل [illegible] و
بکنج غم [illegible] آصفی سوی گلشن

ز دوست [illegible] دوام [illegible]
اگر [illegible] چشم تو [illegible]
ز صبح وصل تو امید داشتم [illegible]
[illegible] که [illegible] مرا [illegible]
سبب [illegible] بود [illegible]
هوای روی تو [illegible] در سرم [illegible]
چو بلبلی که بود خون [illegible] گرفته در [illegible]

آصفی صحبت [illegible]
از [illegible] نو شکفته باغ
از نشاط قدح لب [illegible]

صحبت از [illegible] انبساط [illegible]
[illegible] عیش و گل نشاط [illegible]
[illegible] خوار [illegible] بساط [illegible]

[illegible] جهان [illegible] ولی
آصفی [illegible] جانا [illegible]
[illegible] جای [illegible]

[illegible] مرغ [illegible]
[illegible] هوا [illegible] فارغ
کو [illegible] همه [illegible]
مرغ [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] اجل [illegible] مرا
[illegible] وی من
[illegible] این [illegible] که از ما [illegible]
[illegible] بجز [illegible]

آصفی بزم می خوش است ولی
گرچه ساقی بود گل اندامی
میل سرو بلند بالا مکن
دل ز پستان [illegible] گرفت
عشق روی زمین [illegible]

الحذر از [illegible] که او
خارهای بلاست [illegible]
که بود پایه پست [illegible]
[illegible] موجه [illegible]
مجال [illegible] کوته [illegible]

طالب صدر [illegible] سگ
میشو [illegible] سگ [illegible]

عف عفا [illegible] جان [illegible]
که عفاالله ز سگ [illegible]

ای آنکه چو مطلع حقیقت ...
حیف است ... مجلس و مجمعی ...
در پای معرفت تو از زبان
معنی اننت مختصر معنی است

روزی که گذر کنم مست و خراب ای ساقی
از بتکده باده و کباب ای ساقی
بر تربت من بجای آب ای ساقی
می ریز سبو سبو شراب ای ساقی

از میکده ام ... بیرون آرند
با من ... باده گلگون آرند
پیمانه می برآرم از جیب کفن
فردا که مرا ز حشر بیرون آرند

دوران که دل تو شاد و غمناک کند
از تخته عمر نقش ما پاک کند
خوش باش که طینت تو از بهر فنا
از خاک سرشت عاقبت خاک کند

این کاسه که در گلشن ... جهان
هر مصرع و پیشتر از بیت در آن
در مجلس جم
تاریخ نشین هم
که جلیح آید نهان کند لاله قدح
بس کاسه و انگشت سلطان
از باد بهار
صبح ادهم
آن حور که خط مشکبارش ...
بر دامن گل بنفشه ...

امشب که گل طراوت بهار بخش ...
ساقی که ... از بهار ...

ای خواجه مقام ننگ و نام معلوم است
غایت جهان ملک ادم معلوم
چاره ... از شب ... روز
این ... تا ... که ...

دیدم که مرا نیست بجز مستی پستی
کردم همه صرف می پرستی مستی
من نیستم آنچه بود ام ... ...
گر ... جهان ... هستی

... چرا سایس فلک ... گیر
خاکش بگلاب و عنبر آمیخته گیر
ور مهر ... کوی زر آویخته گیر
آخر همه را ز هم فرو ریخته گیر

ای حال ... هرزه گردی دانند
بیدرد کجی لذت دردی دانند
مانند ... ابرو ...
مردی باید که قدر مردی دانند

زاهد که حرام باده ... اند
رندی همه ... غیب ما ...
یارب دل من ... شد ...
دیگر ... کسی خدا ... اند

انجام لاله سبزی که اصلش [illegible] — همشه از که مروت با جهان [illegible]
[illegible] — آنها که ناب [illegible] خود عشقات

دوران حیات ما عجب میکند ره — [illegible] کرده [illegible]
در جام طرب باده زیراب حیات — کر عمر [illegible]

ساقی ارمغان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] مرم

ما [illegible] — [illegible]
[illegible] — ملک تو زبد معاش [illegible]

[illegible] — در فاصله ای بچوی خضر آورده اند
[illegible] — دیدند و نزاده [illegible] قسمت کردند

[illegible] بسیاری — چون من [illegible] بی
کار تو صلاح و کار ما رسوایست — ما را و ترا [illegible] گناهی مست

هر جام می سپرای شاه چون نرگس — [illegible] بحری [illegible]
میکرد عجب [illegible] — میخت به عمر [illegible] فسوس

قومی وهم آب را سیار سنند — قومی می ناب خوش لب [illegible]
احوال مطلب [illegible] صحبت [illegible] رها — زان قوم که تشنه طلب [illegible]

پیمانه چو من بسی ساز پر بکر بست — گفتا زمن ای مرا کراین [illegible]
هر [illegible] گل کشت سیمانه تو — تا خاک تو و تو اکل [illegible]

انها که نوای ارغنون می آرند — چون سبزه شراب لاله گون می آرند
یکسیک بنظاره سال دیگر پسی — چون سبزه سر از خاک برون می آرند

گم کرده در این شهر کسی نیست مرا — در باغ جهان قدر گلی نیست مرا
در بند بلا هم نفسی نیست مرا — فریاد که فریاد رسی نیست مرا

ساقی سحری که طوف خمار کنند — رندان زسبو قدح پر آواز کنند
ان قوم که از حیات [illegible] — فردا اجل آید و خبردار کنند

آنکس که بکار جهت [illegible] بود	چشمی تماشا [illegible] بود
جز [illegible] هیچ [illegible]	گل بسته [illegible] در بست [illegible]
چندان بروم بروی تو [illegible] که سرش	[illegible] خطرها که بسرش
جز [illegible]	مشتاق تو [illegible] که بسرش
دردا که دل مرا دوای نرسید	[illegible] بنوای نرسید
هر چند شمار دلم [illegible]	برجست و فرو جست بجایی نرسید
گویند یزید بود [illegible] و صفات	چشم ازرق و موی اسود و بد حرکات
امروز بعینه جانی شخصیست	کوری یزید بر محمد صلوات
در ملک غریب شمار پرسان است	بیمار و در راه [illegible] پرسان است
[illegible] و غریب [illegible]	در شهر چنین که شهر ناپرسان است
خون شد دلم از تو قصد [illegible] کردم	وانگاه بگریه [illegible] کردم
در خانه دیده آمد از خانه تن	از خانه دیده هم برونش کردم